بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه: جاودان، محمّدعلی، ۱۳۲۸ ـ
عنوان: عاشورا چگونه و چرا؟
تکرار نام پدیدآور: محمّدعلی جاودان؛ گردآورنده: موسّسه‌ی ایمان ماندگار
مشخصات نشر: قم: انتشارات مطیع، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص. • بهاء: ۶۰،۰۰۰ ریال • شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۰۷-۶۶-۹
وضعیّت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب‌نامه ص ۱۳۲-۱۴۲؛ هم‌چنین به‌صورت زیرنویس.
موضوع: واقعه‌ی کربلا، ۶۱ ق. ـ علل • موضوع: حسین بن علی علیه‌السلام، امام سوم، ۴-۶۱ ق.
موضوع: عاشورا ـ نتایج و تاثیرات
شناسه‌ی افزوده: موسسه‌ی ایمان ماندگار • رده‌ی کنگره: ۱۳۹۴، ۲ع۲ج/۵/۴۱ BP
رده‌ی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴ • شماره‌ی مدرک: ۳۸۹۲۱۱۹

عاشورا

چگونه و چرا؟

اُستاد محمّدعلی جاودان

مؤسّسهٔ ایمان ماندگار

اُستاد محمّدعلی جاودان

گردآورنده: موسّسه‌ی ایمان ماندگار

ناشر: انتشارات مطیع

نوبت چاپ: اوّل، پاییز ۱۳۹۴

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

قیمت: ۶۰،۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۰۷-۶۶-۹

مدیر تولید: اسماعیل سلطانی

طرّاح جلد: مسعود نجابتی

مدیر هنری: حمید مطیع

صفحه‌آرایی: مهدی جاودان

لیتوگرافی: نقش

چاپ: زلال کوثر

صحافی: نوین

تلفن مرکز پخش:

۰۲۵-۳۷۸۳۴۳۶۳-۴

۰۲۱-۷۷۶۲۳۵۲۶

www.javedan.ir

«فهرست»

پیش‌گفتار * ۹
مقدّمه * ۱۱

فصل اوّل

ماجرای کربلا

شروع ماجرا * ۱۳
حضور امام علیه‌السلام در دارالاماره * ۱۵
حرکت از مدینه به سوی مکّه * ۱۸
وداع با برادر * ۱۹
دیدار با عبدالله مطیع * ۲۱
ورود به مکّه * ۲۲
ملاقات ابن‌هشام مخزومی با امام حسین علیه‌السلام * ۲۳
ملاقات ابن‌عبّاس با امام حسین علیه‌السلام * ۲۴
ملاقات ابن‌زبیر با امام حسین علیه‌السلام * ۲۶
ملاقات فرزدق با امام حسین علیه‌السلام * ۲۶
چرایی پاسخ منفی امام علیه‌السلام به پیشنهادها * ۲۷
ادامه‌ی ماجرا * ۲۸

ملاقات امام علیه‌السلام با حُرّ * ۳۱
ملاقات طرمّاح بن عدی با امام حسین علیه‌السلام * ۳۲
ورود به کربلا * ۳۴
ملاقات‌های امام علیه‌السلام با عمر بن سعد * ۳۸
ابن‌زیاد مانع بازگشت امام علیه‌السلام * ۴۱
شب عاشورا * ۴۱
امام علیه‌السلام در شب عاشورا * ۴۴
روز عاشورا * ۴۸
سخنرانی نخستِ امام علیه‌السلام * ۵۰
توبه‌ی حُرّ * ۵۴
حُرّ، کوفیان را موعظه می‌کند * ۵۶
سخنرانی دوم امام علیه‌السلام * ۵۷
نفرین امام علیه‌السلام و استجابت آن * ۶۰

فصل دوم

امام حسین علیه‌السلام در پی اقدام مسلّحانه نبود * ۶۳

فصل سوم

نهضت کربلا، حرکتی برای تشکیل حکومت نبود * ۶۷
شرایط تشکیل حکومت * ۷۱

فصل چهارم

دلایل و علل قیام * ۷۹
بررّسی دلیل نخست قیام
خلافت یزید یک بدعت بزرگ است * ۸۰

برّرسی دلیل دوم قیام

خلافت یزید نابودی اسلام است ❊ ۸۷

برّرسی دلیل سوم قیام

تبدیل جایگاه خلافت به ربوبیّت ❊ ۹۲

نمونه‌ی اوّل

نبرد با حضرت حسین علیه‌السلام به نیّت قربت ❊ ۹۲

نمونه‌ی دوم

سزای مخالفت با خلیفه، چشیدن عذاب جهنّم ❊ ۹۵

نمونه‌ی سوم

سربازان خدا در جنگ با حضرت حسین علیه‌السلام ❊ ۹۶

نمونه‌ی چهارم

مخالفت با خلیفه، سبب سقوط در جهنّم ❊ ۹۶

نمونه‌ی پنجم

تبعیت محض از خلیفه، عمل مقبول درگاه الهی ❊ ۹۷

نمونه‌ی ششم

حرمت حکم خلیفه بالاتر از حرمت خانه‌ی خدا ❊ ۹۹

نمونه‌ی هفتم

سرپیچی‌کننده‌ی از خلیفه، پست‌تر از چهارپایان است ❊ ۱۰۰

نمونه‌ی هشتم

خدایا! به فریاد برس! ❊ ۱۰۱

آن‌سوی سکّه! ❊ ۱۰۳

فصل پنجم

هدف نهضت امام علیه‌السلام نهی از منکر بود ❊ ۱۰۹

وصیّت ❊ ۱۱۱

ترسیم راه ❊ ۱۱۲
نامه‌ها ❊ ۱۱۳
سخنرانی‌ها ❊ ۱۱۵

فصل ششم

آثار و نتایج قیام ❊ ۱۱۹
اوّلین راه ممکن ❊ ۱۱۹
راه دوم ❊ ۱۲۰
تنها راه ❊ ۱۲۳

منابع

منابع ❊ ۱۳۲

پیش‌گفتار

مباحث این نوشته سال‌ها پیش در یک سخنرانی عرضه شده بود. همان زمان‌ها یک‌بار تکثیر یافت؛ امّا پس از آن فراموش شد. از آن زمان تا کنون همواره آرزو داشتم فرصتی دست دهد، نقایص آن سخنرانی ناچیز برطرف گردد تا شاید لیاقت نشر دیگری پیدا کند.

اکنون که به لطف و مرحمت خداوند تا اندازه‌ای این آرزو تحقّق یافته است، خدای بزرگ را بسیار شاکرم؛ و امیدوارم که این رساله‌ی کوچک و ناچیز بتواند برای دو پرسش اساسی مربوط به واقعه‌ی کربلا، اندک جوابی داشته باشد؛ و بتواند تا حدّی روشن کند که واقعه‌ی «**عاشورا، چگونه و چرا**» اتفاق افتاده و بانی عظیم آن چرا و چگونه آن بلای بزرگ را به تن خریده است؟

این بنده کوشیده است که براساس کار تازه، مباحث این رساله را بازسازی و تنظیم نماید؛ و تنها به آن‌چه در گذشته‌ی دور انجام شده بود، اکتفا نکند. ثانیا، جوانب بیشتری از مساله را به مورد بحث و نظر قرار بدهد.

در ویراست دوم این رساله هم به همین شکل، کار تازه و فصول تازه و مآخذ تازه مطرح گردیده است. این رساله در جمعی از دوستان به نقد و برّرسی، خوانده شده؛ یا در اختیار کسانی از دوستان قرار داده شد که مطالعه و نقد کنند. ثمره، این است که می‌بینید.

در این جا اقرار می‌کنم که هر چه نارسایی و نقص در این نوشته وجود دارد، از این بنده است؛ و اگر می‌خواستیم کاری بی‌نقص به دست بیاوریم، هیچ‌وقت به دست نمی‌رسید. به همین مقدار بسنده کردیم.

وَالْکَمٰالُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ
بِمَنِّهٖ وَ کَرَمِهٖ
وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَ اٰخِرًا وَ ظٰاهِرًا وَ بٰاطِنًا
محمّد علی جاودان

مقدّمه

مساله‌ی قیام امام حسین علیه‌السلام و ماجرای کربلا یکی از مسایل پیچیده‌ی تاریخ اسلام است؛ و لذا درباره‌ی آن واقعه‌ی عظیم، تفسیرها و تحلیل‌های متفاوت و گاه متناقضی ارایه شده است؛[1] امّا در عین حال این واقعه‌ی تاریخی ـ خوشبختانه ـ از مستندترین بخش‌های تاریخ اسلام نیز هست؛ چرا که در بسیاری از حوادث این نهضت، در بین مورّخین اتفاق نظر وجود دارد.[2]

در ماجرای قیام امام حسین علیه‌السلام چند نکته‌ی اصلی و اساسی هست که در این بحث به طرح و تحلیل آن‌ها می‌پردازیم؛ و با تحلیل آن‌ها می‌کوشیم چگونگی و چرایی آن حادثه‌ی عظیم را تبیین کنیم. در این پژوهش سعی داریم اوّلا بدانیم «**قیام کربلا و عاشورا چه بوده است؟**» و ثانیا، بدانیم «**این قیام چرا اتفاق افتاده است؟**»

برای این که بدانیم قیام عاشورا چگونه انجام شده است، بایستی تاریخ این حادثه را بررّسی و تحلیل کنیم؛ و برای این که بدانیم که این قیام چرا انجام شده است، بایستی وجه و روح اسلامی آن را کشف کنیم.

---

۱. به عنوان نمونه مراجعه کنید به دوکتاب «شهید جاوید» و «شهید آگاه» و رساله‌ی «حسین علیه‌السلام وارث آدم علیه‌السلام» و نظرات روشنفکرمآبان عصر اخیر که در سخنرانی یا مقالات اظهار داشته‌اند.

۲. مورّخان مدینه ،کوفه ، وشام ، بغداد، ومورّخان مکتب خلافت و مکتب امامت در بسیاری از حوادث عاشورا اتفاق نظر دارند.

بعد از بررّسی چگونگی به بحث چرایی خواهیم پرداخت، و در آغاز بحث، وجه سلبی نهضت را برّرسی خواهیم کرد، یعنی کوشش می‌کنیم تا نشان بدهیم آن چه حضرت اباعبدالله علیه‌السلام را به حرکت و قیام وادار کرد تشکیل حکومت و به دست آوردن پیروزی در نبردی بر سر قدرت نبوده است.

در این مرحله توضیح خواهیم داد که اوّلا «**چنین اهدافی دست نیافتنی بوده است**»؛ و در مرحله‌ی بعد اثبات خواهیم کرد که «**در آن شرایط، حرکت به دنبال حکومت طبق ضوابط قانونی شرعی درست و صحیح نبوده است.**»

سپس به وجه ایجابی نهضت می‌پردازیم؛ و آن این‌که قیام عاشورا صرفا قیامی برای اصلاح جامعه و امر به معروف و نهی از منکر بوده است.

در این مرحله خواهیم دانست که چرا و به چه دلیل امام علیه‌السلام برای اصلاح جامعه به پا خواسته؟ و چرا و به چه دلیل امر به معروفی این چنین گران و خونین را به عهده گرفته است؟ و در علّت و دلیل آن خواهیم دید، اوّلا «**حکومت و خلافت یزید یک بدعت بزرگ بوده است که امام علیه‌السلام ناگزیر بوده آن را برنتافته و در برابر آن قیام کند**»، و ثانیا «**جایگاه خلافت، به جایگاهی "شبه خدایی" تبدیل شده بوده است، و امام علیه‌السلام ناگزیر بوده با قیام و شهادت خود، افسون این انحراف بزرگ را باطل نماید.**»

این که معمولا می‌گویند: «**امام علیه‌السلام برای مقابله با ظلم یزید قیام کرده است!**» سخن درستی است؛ امّا آن روز که امام علیه‌السلام قیام کرد، تنها چند روز از حکومت او گذشته بود؛ و هنوز هیچ قتل و غارتی از یزید سرنزده بود تا او را به ظلمی از این نوع متّهم کنیم. ولی در واقع ظلمی عظیم‌تر از این که کسی مانند یزید بر جایگاه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله یا خدای تبارک و تعالی بنشیند، وجود ندارد؛ و ما نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم. این‌ها بدترین ظلم‌ها بودند؛ و امام حسین علیه‌السلام به مقابله با آن‌ها به پا خاست.

محمّد علی جاودان

فصل اوّل

ماجرای کربلا

شروع ماجرا

پیش از آن‌که از یک طرف به بررّسی دلایل و عوامل قیام عاشورا و از طرف دیگر به شناخت نتایج کوتاه مدّت و یا دراز مدّت آن بپردازیم، برای روشن‌ترشدن ابعاد ماجرای کربلا، وقایعی که آن را شکل داده‌اند، و نحوه‌ی مواجهه و تقابل امام علیه‌السلام با این وقایع را می‌آوریم؛ و بررّسی و تحلیل می‌کنیم.

ماجرای کربلا از آن جا آغاز شد که حاکم مدینه، **ولید بن عُتبه**[1] برادرزاده‌ی معاویه، امام علیه‌السلام را برای بیعت با یزید فرا می‌خواند. البتّه امام علیه‌السلام بیعت را نمی‌پذیرد؛ و از مدینه بیرون می‌رود؛ و بدین ترتیب نخستین قدمِ نهضت عاشورا برداشته می‌شود.

تاریخ ضبط کرده است که در دوران بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، همیشه بیعت نکردن مساوی با مرگ بوده است.[2]

یعقوبی[3]، روشن‌تر از دیگران چنین نقل می‌کند: «یزید به عامل مدینه، ولید بن عُتبه بن ابی سفیان، نوشت: هنگامی که نامه‌ی من به تو رسید، **حسین بن علی** و **عبدالله بن زبیر**[4] را به بیعت بخوان. اگر زیر بار نرفتند، آن

۱. **ولید بن عُتبه بن ابی سفیان**، از مردان بنی‌امیّه و در زمان معاویه والی مدینه بود. بعد از مرگ معاویه، یزید برای بیعت گرفتن از امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن زبیر به او نامه نوشت. [الاعلام، ج ۸، ص ۱۲۱]

۲. جزعصر حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام [الامامة السّیاسة، ج ۱، ص ۲۰]

۳. **احمد بن ابی یعقوب معروف به یعقوبی** (متوفی ۲۸۴ هجری)، تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان سده‌ی سوم هجری؛ که آثار «تاریخ یعقوبی»، «البلدان» از او به جای مانده است.

۴. **عبدالله ابن زبیر** (۲-۷۳ هجری)، صحابی و پسر صحابی است. مادرش اسماء ذات‌النطاقین دختر

دو را گردن بزن؛ و سرهای آن دو را برای من بفرست. از مردم نیز بیعت بگیر؛ و هر کس از اجرای این فرمان، سرباز زد، همان حکم را درباره‌ی او اجرا کن. والسّلام.»

دیگران از جمله‌ی **طبری**[1] در این جا عبارت نامه را به این صراحت نمی‌آوردند؛ ولو این که مفهوم و مضمون، چندان تفاوتی ندارد.

طبری می‌گوید: «یزید در نامه‌ای رسمی برای حاکم مدینه او را از مرگ معاویه آگاه کرده و همراه آن در نامه‌ای بسیار کوچک دستور بیعت‌گرفتن داد؛ و در آن نوشت: امّا بعد، پس حسین و **عبد الله بن عمر**[2] و عبد الله بن زبیر را با نهایت شدّت به بیعت وادار کن؛ هیچ رخصتی برای مخالفت وجود ندارد. باید که بیعت کنند. والسّلام.»*

شب بود که پیک یزید به مدینه رسید؛ و فرماندار شهر مدینه، ولید بن عُتبه از خبر مرگ معاویه و دستور بیعت گرفتن برای یزید، مطّلع شد. خبر مرگ معاویه برای ولید بسیار گران بود؛ و به کمک و پشتیبانی فکری نیازمند گشت. ناگزیر کسی را به دنبال **مروان**[3] که از سران و روسای بنی‌امیّه بود فرستاد تا در مورد این موضوع مهم با او مشورت کند.

ولید خطاب به مروان گفت: «به نظر تو من باید چه کنم؟» مروان گفت: «والی شهر باید این بزرگان را فرا بخواند؛ و پیش از آن‌که خبر مرگ معاویه را

* تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵؛ مقایسه شود با اخبار الطّوال، ص ۲۲۷؛ لهوف، ص ۹۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰ و ۲۶.

ابوبکر بود. از بزرگان قریش و از صحابه‌ی پیغمبر ﷺ، از مدّعیان خلافت در زمان بنی‌امیّه و از دشمنان امیرالمؤمنین علی ؑ بود. وی از قبیله‌ی بنی‌اسد و پدرش زبیر بن عوام از صحابه‌ی پیامبر ﷺ؛ و پدربزرگِ مادریش، ابوبکر ـ خلیفه‌ی اوّل ـ و مادربزرگِ پدری‌اش صفیه دختر عبدالمطّلب بود. [الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۹۰۵]

۱. **ابوجعفر محمّد بن جریر طبری** (۲۲۴-۳۱۰ قمری)، مورّخ، مفسّر قرآن، فیلسوف، محقق مسلمان ایرانی و امام مفسران اهل سنّت است. تالیفات بسیاری دارد که بارزترین آن‌ها «تفسیر طبری» است. علمای اهل سنّت او را «پدر تفسیر» نامیده‌اند؛ همان‌طور که او را «پدر تاریخ» نیز نامیده‌اند.

۲. **عبدالله بن عمر بن خطاب** (وفات ۷۳ قمری)، درباره‌ی او گفته شده که اسلامش قبل از اسلام پدرش بوده و شرکت در جنگ‌های امیرالمؤمنین ؑ برای او مشکل شد و در آن‌ها شرکت نکرد و در حین شهادت امام ؑ از این مطلب پشیمان شد. [الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۹۵۱]

۳. **مَروان بن حکم بن ابی العاص** (۲-۶۵ قمری)، اوّلین خلیفه‌ی شاخه‌ی مروانیان از اُمویان بود که دوران حکومت چند ماهه در سال ۶۵-۶۴ هجری داشت. [دانش‌نامه‌ی اسلام، ج ۶، ص ۶۲۱]

به آنان بدهد، از آنان برای یزید بیعت بگیرد. اگر بیعت کردند که مقصد حاصل شده؛ و در صورتی که بیعت نکردند، آن‌ها را به قتل برساند.»

فرماندار شهر مدینه حاضر به قبول نظر مشورتی مروان نبود؛ و آن را خارج از توان خود می‌دانست؛ ولی راه دیگری جز احضار بزرگان شهر نداشت. لذا شبانه به دنبال امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن زبیر فرستاده و آن‌ها را به **دارالاماره**[1] احضار کرد. ابن زبیر این دعوت را نپذیرفت و ساعاتی را به دفع‌الوقت گذرانید؛ و بالاخره در دل همان شب خود و برادرش جعفر از بی‌راهه به مکّه گریختند.

امّا امام علیه‌السلام هم چنان در شهر باقی ماند و در وقت معهود در دارالاماره حضور یافت؛ ولی به بیعت تن در نداد. نظر امام علیه‌السلام این بود که به هیچ وجه نباید بیعت کند؛ و تا پایان ماجرای کربلا بر این نظر ایستاده و پافشاری می‌فرمود.

دلیل اصرار امام علیه‌السلام بر بیعت نکردن این بود که می‌خواست اعلام کند و نشان بدهد که من حکومت یزید را مشروع نمی‌دانم؛ و آن را به هیچ وجه نمی‌پذیرم. این دقیقا همان نکته‌ی اساسی و اصلی و جواب پرسش آغازین این پژوهش است که در فصل چهارم به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

البتّه هم حکومت اموی معنای بیعت نکردن را می‌فهمید؛ و هم مردم آن را به خوبی درک می‌کردند. به همین جهت بود که حکومت آن‌قدر سخت و خشونت‌بار با این عمل و رفتار که در واقع یک نوع «**مقاومت منفی**» بود، برخورد می‌کرد.

حضور امام علیه‌السلام در دارالاماره

امام علیه‌السلام پس از درخواست حاکم مدینه، با رعایت احتیاط لازم، به نزد او رفت. ایشان می‌دانست که دلیل این احضار نابه‌هنگام، مرگ معاویه

---

۱. **دارالامارة:** مقرّ استاندار و فرماندار، خانه‌ی امیر، ارگ حکومتی. در کوفه محل استقرار ابن‌زیاد را می‌گفتند. دارالاماره چهار دیوار داشت که بنای محکم قصر آن را از هجوم خارجی مصون می‌داشت. [حیاة الامام الحسین بن علی علیه‌السلام، ج ۲، ص ۳۵۷]

و مساله‌ی بیعت یزید است،[1] و به دلیل احتیاط و برای این که نکند مجبور به بیعت یزید شده یا بی‌جا و بی‌نتیجه کشته شود؛ تعدادی از خویشان و موالیان مسلّح خود را به همراه برده بود[2] که آن‌ها بیرون از دارالاماره مترصد حوادث احتمالی ماندند.

با حضور امام علیه‌السلام در دارالاماره، ولید ـ حاکم مدینه ـ خبر مرگ معاویه را اعلام کرد و گفت: «این نامه‌ی امیرالمؤمنین یزید است که مرا مامور کرده از شما برای او بیعت بگیرم.»

امام علیه‌السلام به او فرمود: «هدف شما از بیعت گرفتن چیست؟ مگر نه این است که می‌خواهید به مردم بگویید که من با یزید بیعت کرده‌ام، و از این راه، بیعت سایر مردم را به دست آورید؟ پس بیعت کسی مثل من در خفا و به صورت پنهانی بیهوده و بی‌اثر خواهد بود. خوب است صبر کنید تا فردا که در یک مجلسِ عمومی، بیعت گرفته می‌شود؛ ما را هم دعوت کنید تا همه یک‌سان باشند.»

در این جا امام علیه‌السلام بیعت را نپذیرفته بود، بدون این‌که اظهار و ابرازی کند. ایشان نمی‌خواست در آن مجلس کوچک همه چیز تمام و خون ایشان به سرعت ریخته شود؛ و ناگزیر اثر خود را از دست بدهد و لوث شود.

حاکم مدینه که فردی محافظه کار بود و دوست نداشت با پسرِ دخترِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگیر شود، با تکریم و احترام گفت: «بسیار خوب، ما از شما جز این هم انتظار نداشتیم؛ خدا به شما جزای خیر دهد. در پناه خدا تشریف ببرید.»*

مروان بن حکم که در گذشته والی شهر مدینه بود و اکنون در مقام مشاور قرار داشت، گفت: «امیر! این پیشنهاد را هرگز نپذیرید. اگر حسین از این جا

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳۹؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۳؛ اخبار الطوال، ص ۲۲۸؛ الکامل، ج ۴، ص ۱۵.

۱. امام علیه‌السلام و ابن زبیر در مسجد نشسته بودند که قاصد فرماندار آمده و آن‌ها را به دارالاماره احضار کرد، امام علیه‌السلام به ابن زبیر فرمود: من فکر می کنم طاغیه‌ی این‌ها ـ یعنی معاویه ـ مرده و این‌ها در صدد تحصیل بیعت برای یزید هستند.

۲. تعداد همراهان را تا سی تن گفته‌اند. [لهوف، ص ۹۷]

بیرون رفت و بیعت نکرد؛ هرگز به او دست نخواهی یافت، مگر این‌که خون‌های بسیار ریخته شود. یا از او بیعت بگیر و یا سر او را از تنش جدا کن.»
این اوّلین بار است که امام علیه‌السلام به قبول بیعت دعوت شده و زیر بار آن نرفت؛ و در مقابل به مرگ تهدید شد.

امام علیه‌السلام که تا این لحظه سعی داشت قضیه را به اجمال و ابهام بگذراند، از این سخن به خشم آمده و به مروان گفت: «ویل لک یابن الزرقاء! ءأنت تأمر بضرب عنقی کذبت، و الله! و اثمت؛ وای بر تو، ای پسرِ زنِ کبود چشم! تو فرمان می‌دهی که مرا گردن بزنند؟ به خدا قسم که سخنی ناراست گفتی؛ و به گناه آلوده شدی.»

ابن‌اعثم،[1] در ادامه عباراتی را نقل می‌کند که بیش از نقل دیگر مورّخان است. او چنین می‌نویسد: در این هنگام امام علیه‌السلام رو به ولید کرده و فرمود: «أیها الأمیر! إنّا أهل بیت النبّوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة بنا فتح الله و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسقٌ شاربُ الخمر قاتلُ النفسِ المحرمة معلنٌ بالفسق، و مثلی لایبایع بمثله ولکن نصبح و تصبحون و ننظر و تنظرون أینا أحق بالخلافة والبیعة، ثم خرج؛ ای امیر! همانا ما اهل‌بیت نبوّت و معدن رسالت هستیم، و خاندان ما محلّ آمد و رفت ملایکه است؛ و خدای متعال ما را واسطه و وسیله‌ی رحمت خویش قرار داده؛ در حالی که یزید، مردی فاسق و شراب‌خوار و آدم‌کش است. آشکارا گناه می‌کند؛ و هرگز کسی چون من با فردی مثل یزید بیعت نخواهد کرد. ولی صبر می‌کنیم؛ تا فردا جوانب مساله را بررسی کرده و معلوم کنیم که کدام یک از ما به خلافت و بیعت سزاوارتر است. این را فرمود و به همراه یاران از مجلس خارج شد.*

* الفتوح، ج ۵، ص ۱۸؛ لهوف، ص ۹۸؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.

۱. **ابومحمّد احمد بن اعثم الکوفی الکندی** (وفات ۳۱۴ قمری)، مورّخ عرب و شیعه در قرن دوم و سوم هجری است که به دلیل نگارش «کتاب الفتوح» شهرت دارد. [دانش‌نامه‌ی اسلام] وی از مورّخان اهل کوفه است که الفتوح را در زمان خلافت رشید عبّاسی به پایان رساند. [الاعلام، ج ۱، ص ۲۰۶]

این کلمات با سیاست عدم برخورد جدّی که امام علیه‌السلام در آن روز در نظر داشت منافات دارد؛ اما در هر صورت امام علیه‌السلام در این فراز نیز سخن از عدم بیعت می‌گویند. چون صدای امام علیه‌السلام بلند شد، همراهان به داخل دارالاماره وارد شده و ایشان در جمع آنان به سلامت بیرون آمدند.

بعد از خروج امام علیه‌السلام از دارالاماره، مروان به ولید گفت: «فرمان مرا نبردی! هرگز چنین فرصتی به دست نخواهی آورد.» ولید جواب داد: «دیگری را ملامت کن؛ کاری را به من پیشنهاد کرده بودی که مایه‌ی تباهی دینم بود. به خدای سوگند! دوست ندارم که همه‌ی آن چه آفتاب بر آن می‌تابد از آن من باشد؛ و من حسین را کشته باشم! سبحان‌الله، من حسین را بکشم، در برابر این که می‌گوید بیعت نمی‌کنم؟ کسی که به سبب خون حسین به حسابش بکشند، در روز رستاخیز در نزد خدا اعمال نیکش ناچیز باشد.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۰؛ الکامل، ج ۴، ص ۱۶.

حرکت از مدینه به سوی مکّه

فردای آن شب، امام علیه‌السلام در کوچه‌های مدینه با مروان برخورد کرد. مروان خطاب به آن حضرت علیه‌السلام گفت: «من می‌خواهم شما را نصیحتی کنم که خیر شما را در آن منظور دارم.» امام علیه‌السلام فرمود: «بگو تا بشنوم.»

مروان چنین گفت: «من شما را به بیعت با یزید دعوت می‌کنم؛ زیرا خیر دین و دنیای شما در آن است.» و امام علیه‌السلام به سخن مروان پاسخ داد: «إنا لله و إنا إلیه راجعون! و علی الإسلام ألسلام إذ قد بُلیت الأمةُ براعٍ مثلُ یزید، و لقد سمعت جدی رسول الله یقول: الخلافةُ محرمةٌ علی آل ابی‌سفیان؛ همانا همه از خداییم و به‌سوی خدا باز می‌گردیم. با اسلام باید بدرود گفت اگر امّت اسلام به حاکمی هم‌چون یزید گرفتار شود؛ من از جدّم شنیدم که خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است.»

گفتگوی امام علیه‌السلام و مروان طولانی شد؛ و در آخر مروان در حال غضب و ناراحتی از آن حضرت علیه‌السلام جدا شده و کناره گرفت.*

* الفتوح، ج ۵، ص ۲۴؛ مثیر الاحزان، ص ۵۲؛ لهوف، ص ۹۸؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.

این بار سوم است که امام علیه‌السلام از عدم‌بیعت سخن گفته است. البتّه یک نکته‌ی بسیار مهم نیز در کلام ایشان هست.

در این‌جا امام علیه‌السلام به مروان فرمود: «تو به خیال خود مرا به خیر و صلاح دعوت می‌کنی که با یزید بیعت کنم؛ امّا من معتقدم که با حکومت و خلافت یزید، اصل اسلام نابود خواهد شد.»

این‌که چرا و چگونه اصل اسلام با خلافت یزید از بین می‌رود، نیز پرسش و سوال اساسیِ دیگر این پژوهش است که در فصل چهارم به آن خواهیم پرداخت.

پس از این حوادث، امام علیه‌السلام تصمیم به حرکت گرفتند؛ چرا که از این به بعد ماندن در مدینه به مصلحت نبود؛ زیرا یزید، ولید بن عُتبه را که مردی مسالمت‌جو بود، به سرعت عزل کرد؛ و به جای او **عمرو بن سعید بن عاص**[1] را به امارت برگزید.

عمرو بن سعید مردی خطرساز بود؛ و هر لحظه ممکن بود امام علیه‌السلام به خاطر بیعت‌نکردن با یزید کشته شود؛ و این کشته‌شدن هیچ نتیجه‌ای برای اسلام در برنداشته باشد. و نمونه این که بعد از رسیدن به حکومت مدینه، در اوّلین فرصت، لشکری به جنگ عبدالله بن زبیر، مخالف دیگر حکومت یزید فرستاد.* بنابراین بی تردید اوّلین اقدام نظامی را علیه امام علیه‌السلام در همان مدینه انجام می‌داد؛ و حضرت علیه‌السلام را در خانه‌ی خود محاصره کرده و به قتل می‌رساند.

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۳؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۴.

وداع با برادر

مقصد امام علیه‌السلام از ابتدا مکّه بود. کمی پیش از حرکت، **محمّد بن حنفیه**[2]

۱. **عمرو بن سعید بن عاص** (مرگ ۷۰ قمری)، ملقب به الاشدق (چون کنج دهان او کج بود) و از حاکمان حکومت اُمویان و مروانیان و از بدخواهان کینه‌توز نسبت به آل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود! او مردی فاسق و خبیث بود که در زمان معاویه و پسرش یزید، حاکم شهر مدینه و مکّه شد! [الاعلام، ج ۳، ص ۹۶]

۲. **ابوالقاسم محمّد بن حَنَفیه** (۱۶-۸۱ قمری)، فرزند امام علی علیه‌السلام و خوله‌ی حنفیه (دختر جعفر بن قیس) از طبقه‌ی اوّل تابعین بوده که در ایّام خلافت عمر متولّد و در سن ۶۵ سالگی در در زمان خلافت

برادر ایشان به نزد آن حضرت علیه‌السلام آمد و گفت: «برادر! فدایت شوم. تو محبوب‌ترین و عزیزترینِ کس نزد من هستی. به همین دلیل امکان ندارد که من خیرخواهی و نصیحت خود را برای شخص دیگری غیر از تو ذخیره کنم. من می‌خواهم چیزی را به تو بگویم؛ و از تو تقاضا می‌کنم که آن را از من بپذیری.» امام علیه‌السلام فرمود: «برادر! هر چه نظر داری بگو که من گوش می‌سپارم.»

محمّد بن حنفیه عرض کرد: «ای برادر! تو در نزد من از همه کس محبوب‌تر و عزیزتری، هیچ‌کس را اندرز نتوانم گفت که شایسته‌تر از تو باشد.»

«چندان که توانی با یاران خویش از یزید و از شهرها[ی تحت حکومت او] دوری گزین؛ آن‌گاه کسانی پیش مردم بفرست و آن‌ها را سوی خویش بخوان. اگر با تو بیعت کردند، حمد خدا را خواهیم گفت؛ و اگر بر گرد کسی دیگر فراهم آمدند، خدا به سبب این، دین و عقل تو را نکاهد؛ و جوانمردی و فضیلتت از میان نمی‌رود.»

«بیم دارم به یکی از این شهرها وارد شوی و پیش جمعی از مردم بروی که خود در میان خویش اختلاف کنند؛ و گروهی از آن‌ها با تو باشند و گروهی دیگر بر ضد تو؛ و با هم بجنگند و تو هدف نخستین نیزه‌های ایشان باشی؛ و خون کسی که خود و پدر و مادرش از همه‌ی مردم امّت بهتر هستند، بیهوده بریزد.»

جواب امام حسین علیه‌السلام این بود: «برادر! من باید بروم.»

محمّد گفت: «برادرم! حال که می‌خواهی بروی به سوی مکّه برو. اگر آن‌جا ایمن بودی که چه بهتر، و گرنه به ریگستان‌ها و به قلّه‌ی کوه‌ها پناه ببر؛ و از شهری به شهری نقل مکان کن، تا ببینی کار مردم به کجا می‌انجامد؛ و بتوانی مصلحت خویش را بشناسی که رای صواب و دوراندیشی این است که از

عبدالملک بن مروان در شهر ایله یا طائف یا مدینه درگذشت. [اعیان الشیعة، ج ۱۴، ص ۲۷۰] شهرتش به «ابن‌حنفیه» به آن جهت است که مادرش از قبیله‌ی «بنی‌حنفیه» بوده است. [انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۰] او در زمان حکومت پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ‌های متعدّدی شرکت کرد و در جنگ جمل پرچم‌دار سپاه امام علی علیه‌السلام بود.

پیش برای کارها آماده باشی؛ امّا اگر به هنگام رُخ‌دادن حوادث به آن‌ها وارد بشوی، کار پیچیده می‌شود.» امام علیه‌السلام فرمود: «ای برادر! اندرز گفتی؛ و شفقت آوردی. امیدوارم رای تو صواب باشد.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۱؛ ترجمه‌ی تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۰۹.

درواقع ایشان به این درخواست محمّد بن حنفیه پاسخی نداد؛ ولی بنا بر نقل فتوح ابن‌اعثم، امام علیه‌السلام به برادرش جواب داد و در آن، هدف اصلی سیاست خود را تبیین کرد. ایشان به برادر فرمود: «یا اخی! واللّه لولم یکن فی الدنیا ملجأ و لاماوی لما بایعتُ یزید بن معاویه؛* ای برادر! به خدا قسم اگر در تمامی دنیا هیچ جا و پناهی نداشته باشم، هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد.»

* الفتوح، ج ۵، ص ۳۲.

می‌بینیم که امام علیه‌السلام باز هم بر همان نکته‌ی کلیدی و اساسی دست می‌گذارد که با یزید به هیچ وجه بیعت نمی‌کند. این چهارمین بار است که این نظریه در رفتار و گفتار امام علیه‌السلام دیده می‌شود. مورّخان وصیّتی نیز از امام علیه‌السلام نسبت به محمّد حنفیه نقل کرده‌اند که این را ما در آینده به تفصیل خواهیم آورد.

دیدار با عبداللّه مطیع[1]

امام علیه‌السلام از مدینه حرکت کرد و به سوی مکّه ره سپار گردید. در بین راه مردی به نام عبداللّه مطیع عدوی به خدمت امام علیه‌السلام رسید؛ او از آن حضرت علیه‌السلام درخواست کرد: «یا اباعبداللّه! جانم به فدایت؛ قصد کجا داری؟»

امام علیه‌السلام فرمود: هم اکنون قصد آن دارم که به مکّه بروم، و چون به آن‌جا رسیدم، از خداوند درخواست خیر می‌کنم.

عبداللّه بن مطیع عرض کرد: «خداوند خیر و نیکی را در آن چه قصد کرده‌ای برایت رقم بزند؛ ولی من یک نظر مشورتی دارم که خوب است از من بشنوید.»

امام علیه‌السلام فرمود: «بگو، نظرت چیست؟»

---

۱. **عبداللّه بن مطیع** (مرگ ۷۳ قمری)، اهل مدینه بود. او رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده بود. در زمان حمله‌ی لشکریزید به مدینه، فرمانده‌ی سپاه قریش بود؛ در زمان خلافت عبداللّه بن زبیر امیر کوفه شد و در نهایت همراه عبداللّه بن زبیر کشته شد. [تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۲۴]

عبدالله عرض کرد: «برحذر باش! چون به مکّه رسیدی، اهل عراق تو را به فریب دچار نکنند؛ زیرا در عراق بود که پدرت کشته شد؛ و در عراق بود که به برادرت سوء قصد شده و او مجروح و زخمی گردید؛ آن چنان که نزدیک بود جانش را از دست بدهد.»

«در حرم (مکّه) بمان که تو در حال حاضر سیّد و آقای عرب هستی؛ و مردم حجاز کسی را بر تو برنمی‌گزینند؛ و از همه جا به سوی تو روی خواهند آورد. از حرم دور نشو؛ همه کسِ من فدای تو باد. به خدا قسم که اگر تو کشته شوی، اهل‌بیت تو نیز به خاطر کشته‌شدن تو، به هلاکت می‌رسند؛ و همه‌ی ما [اهل ایمان] نابود خواهیم شد.»

تا آن جا که از تاریخ می‌دانیم، امام علیه‌السلام سخنان او را شنید؛ ولی جوابی نفرمود؛ و با او وداع کرد و به سوی مکّه روانه شد.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱؛ اخبار الطّوال، ص ۲۲۸؛ مجمل انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۶۸؛ الکامل، ج ۴، ص ۱۹.

ورود به مکّه

کاروان امام علیه‌السلام در روز سوم و یا پنجم شعبان به مکّه رسید؛ و تا هشتم ذی‌الحجّة ـ کمی بیشتر از چهارماه ـ در مکّه ماند. در هشتم ذی‌الحجة الحرام از مکّه خارج شد.

در این مدّت ایشان در خانه‌ی **عبّاس بن عبدالمطّلب**[1] وارد شده بودند. مردم در آن جا به دیدن ایشان می‌آمدند و آن حضرت علیه‌السلام مرکز توجّه مردم شهر و زائران قرار داشت؛ و با بودن ایشان عبدالله چندان مورد توجّه نبود؛ و مردم گرد او جمع نمی‌آمدند؛ و در تنهایی به بیت پناهنده بود؛ و به عبادت می‌گذرانید.* در این مدّت حوادث و وقایع بسیاری رُخ داده؛ که فعلا مورد نظر ما نبوده و از محدوده‌ی بحث ما خارج است.

* الکامل، ج ۴، ص ۲۰.

۱. **عبّاس بن عبدالمطّلب** (۵۶ قبل از هجرت - ۳۲ هجری) جدّ خلفای عبّاسی. وی در کودکی و نوجوانی هم‌بازی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ و با این‌که درباره‌ی زمان اسلام‌آوردن وی اختلاف است؛ امّا پیش از مسلمان‌شدن نیز سعی داشت که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمایت کند. مشهور آن است که وی پس از هجرت، اسلام آورد؛ امّا در پیمان عقبه که قبل از هجرت است، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمایت کرد. وی در دوران خلافت عثمان بن عفان وفات نمود و در بقیع دفن گردید.

ملاقات ابن‌هشام مخزومی با امام حسین علیه‌السلام

تاریخ طبری در بخش حوادث سال شصتم هجری از مردی به نام **عمربن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی** که از بزرگ‌زادگان قریش است چنین نقل می‌کند: «وقتی نامه‌های اهل کوفه به امام علیه‌السلام رسیده بود؛ و ایشان آماده‌ی حرکت به سوی عراق بود، در مکّه به نزد ایشان رفتم؛ و پس از حمد و ثنای پروردگار، عرض کردم: یابن رسول الله! من آمده‌ام تا نصیحتی را که در نظر دارم به شما عرض کنم. اگر مرا خیرخواه خود می‌دانید، بگویم؛ و در غیر این صورت چیزی نگویم.»

امام علیه‌السلام فرمود: نه! گمان نمی‌کنم که نظری نادرست داشته باشی؛ یا نیّت بدی در خاطر بگذرانی. من تو را خوب می‌شناسم؛ و فکر تو را درست می‌دانم، بگو.»

ابن هشام مخزومی می‌گوید که عرض کردم: «به من خبر رسیده است که شما قصد مسافرت به سوی عراق دارید. من از این مسافرت برای شما بیمناکم؛ زیرا شما به شهری می‌روید که فرماندار و رییس شرطه‌ی او در آن شهر مستقر هستند؛ و همه‌ی مامورین حکومتی در جای خود ثابت و برقرارند. شهری که اموال بیت‌المال در دست ماموران حکومت است؛ و چنان که می‌دانید: «انما الناسُ عبیدٌ لهذا الدرهمِ و الدینار؛ مردم بنده‌ی درهم و دینارند.» من می‌ترسم که همان کسانی که به شما وعده‌ی نصرت و یاری داده‌اند، با شما به جنگ برخیزند. با آن‌که شما را خیلی بیشتر از یزید دوست دارند؛ ولی به خاطر پول با شما بجنگند.»

امام علیه‌السلام در جواب او فرمود: «پسرعمو! خدا به تو جزای خیر دهد. به خدا قسم من می‌دانم که تو خیرخواه من هستی؛ و سخنت را از روی عقل و درایت بیان کردی؛ ولی: «مهما یُقضَ من أمرٍ یکن؛ هرچه قضای الهی است، همان خواهد شد.» خواه رای و نظر تو را بپذیرم؛ و یا آن‌که با آن مخالفت کنم. امّا تو نزد من بهترین مشاور و خیرخواه‌ترین خیرخواهان هستی!»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۲؛ الکامل، ج ۴، ص ۳۷؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۶۳.

ملاقات ابن‌عبّاس با امام حسین علیه‌السلام

فردای آن روز **عبدالله بن عبّاس**[۱] به نزد امام علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «فدایت گردم در بین مردم چنین شایع شده است که شما قصد حرکت به سوی عراق دارید؛ و این خبر جامعه‌ی اسلامی مکّه را به لرزه در آورده و مضطرب کرده است. به من بگویید که هدف شما از این سفر چیست؟ و تصمیم‌تان به چه شکل است؟»

کیفیّت سوال ابن‌عبّاس به گونه‌ای است که حاکی از اعجاب و شگفتی از تصمیم غیرمنتظره‌ی امام علیه‌السلام است؛ چرا که در روزهایی که همه‌ی حجّاج قصد احرام‌بستن برای حج و حرکت به سوی عرفات دارند، خروج از مکّه و نیمه‌تمام گذاشتن حج[۲] اقدامی عجیب است که مردم را به اضطراب و نگرانی دچار می‌کند.

امام علیه‌السلام چنین پاسخ داد: «بله من همین امروز و فردا ان‌شاءالله قصد حرکت دارم؛ وَ لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ.»

ابن‌عبّاس گفت: «من تو را از خطرهای این راه به خدا پناه می‌دهم. خدایت رحمت کند! بگو تا بدانم آیا به سوی قوم و مردمی می‌روی که امیرشان را از کار برکنار کرده و دشمن را از شهرشان بیرون کرده‌اند؛ و شهر و دیارشان را خود به دست گرفته‌اند؟ اگر چنین است برو. در چنین راهی خیر و نیکی و رشد و ثواب است. ولی اگر تو را به شهری دعوت کرده‌اند که امیرشان ثابت و قاهر بوده و قدرتمند است؛ و کارگزاران و ماموران حکومتی به کار روزمره‌ی خود مشغول‌اند. پس در واقع تو را برای ورود در یک جنگ و قتال دعوت کرده‌اند، و من می‌ترسم که تو را فریفته و به تو دروغ گفته باشند. سپس با تو به مخالفت برخیزند؛ و از یاری تو دست بردارند؛ و در

---

۱. **عبد الله بن عبّاس بن عبدالمطلب** (۳ قبل از هجرت ـ ۶۸ هجری) مشهور به ابن‌عبّاس، پسرعموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام؛ از صحابه و یاران سه امام اوّل شیعیان بود. وی امام حسین علیه‌السلام را از سفر به کربلا برحذر داشت و خود نیز در کربلا حضور نیافت.

۲. امام علیه‌السلام اصولا نیّت حج نکرده و عمره به جای آورده بودند. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۵]

آن هنگام که به جنگ علیه تو دعوت شوند، از همه بدتر و سخت‌تر با تو بجنگند.» امام علیه‌السلام فرمود: «من از خدا درخواست خیر می‌کنم؛ و تا ببینیم چه می‌شود.»

همان شب و یا شاید فردای آن روز ابن‌عبّاس بار دیگر به نزد امام علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «پسرعمو! من می‌خواهم صبر کنم؛ و چیزی نگویم؛ ولی نمی‌توانم. من از آن می‌ترسم که تو به عراق بروی؛ و کشته شوی که با کشته‌شدن تو هیچ چیز باقی نمی‌ماند؛ و همه چیز نابود خواهد شد. اهل عراق مردمی غدّار[1] و فریب‌کار هستند؛ و من می‌ترسم همان‌گونه که با پدر و برادرت عمل کردند، با تو نیز رفتار کنند. تو در همین جا بمان. اهل عراق اگر خواستار حضور تو هستند، همان‌طور که پیش از این نیز گفتم، باید خود امیر و فرماندارشان را از امارت به زیر کشند؛ و پس از آن‌که شهر را به دست گرفتند، تو را به آن دیار دعوت کنند. در غیر این صورت اگر سرِ رفتن داری و در تصمیم خود قاطع هستی، لااقل به یمن برو که نسبت به عراق محیط مناسب‌تر و امن‌تری دارد؛ و در یمن دره‌ها و دژهاست؛ و پدرت در آن‌جا شیعیانی دارد. به آن‌جا برو، و از آن‌جا به اطراف نامه بنویس؛ و داعیان را از آن‌جا به اطراف گسیل دار. در این صورت امیدوارم آن‌چه را می‌خواهی با عافیت به دست آوری.»

امام علیه‌السلام فرمود: پسرعمو والله! می‌دانم که تو خیرخواه و دل‌سوز من هستی. امّا من تصمیم قاطع و عزم جازم دارم که این راه را بروم.

ابن عبّاس گفت: «اکنون که تصمیم داری بروی، این زنان و فرزندان را به همراه خودت نبر. می‌ترسم تو در برابر دیدگان اینان کشته شوی؛ و اینان نتوانند هیچ کاری انجام دهند.» در این‌جا مطابق نقل طبری و دیگران، امام علیه‌السلام سکوت کرده و جوابی نفرمود.

---

۱. **غَدّار:** بی‌وفا، بسیار بی‌وفا، پیمان‌شکن و خیانت‌کننده به کسی را گویند. [لغت‌نامه‌ی دهخدا]

ملاقات ابن‌زبیر با امام حسین علیه‌السلام

پس از این واقعه، عبدالله بن زبیر با امام علیه‌السلام دیدار کرد؛ و مدّتی با ایشان سخن گفت.

ابن‌زبیر پیشنهاد می‌کرد: «تو در این شهر بمان، من مردم را برای تو جمع می‌کنم. تو ولایت امر را برعهده بگیر؛ ما با تو بیعت می‌کنیم و تو را یاری و مساعدت می‌کنیم.»

امام علیه‌السلام فرمود: «پدرم برایم حدیث کرد که بزرگی در این شهر کشته می‌شود؛ و کشته شدن او حرمت این خانه را می‌شکند.» بعد اضافه فرمود: «برای من کشته شدن حتّی یک وجب بیرون از حرم دوست داشتنی‌تر است از این‌که یک وجب داخل حرم کشته شوم. به خدای سوگند! اگر من در سوراخ خزندگان هم بروم، بنی‌امیّه مرا بیرون آورده و خواهند کشت. بنی‌امیّه همان‌گونه قوانین خدا را زیر پا می‌گذارند که قوم یهود زیر پا گذارده بودند.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۵؛ الکامل، ج ۴، ص ۳۸؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۶۳.

این اوّلین باری است که امام علیه‌السلام به کشته شدن حتمی خویش تصریح می‌کند؛ و این سخن بارهای دیگری تکرار شده است.

بعد از این امام علیه‌السلام از شهر مکّه به سوی عراق حرکت کرد؛ و ما می‌دانیم که عبدالله بن زبیر، یار همراهی برای امام علیه‌السلام نبود؛ و حتّی او از حرکت امام علیه‌السلام از مکّه و آمادگی شرایط برای نقشه‌های آینده‌اش شادمان شده بود.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۴؛ الکامل، ص ۳۸.

ملاقات فرزدق[1] با امام حسین علیه‌السلام

در میان راه مکّه و عراق، امام علیه‌السلام با فرزدق ـ شاعر معروف ـ که به سمت مکّه در حرکت بود، برخورد کرد. فرزدق توقّف نمود و به امام علیه‌السلام اظهار ادب کرد.

---

۱. **هَمّام بن غالب بن صعصَعة الدّارِمی التَّمیمی** (۳۸-۱۱۰ قمری)، ملقّب به «ابوفِراس»، از شاعران برجسته و سرشناس عرب‌زبان دوره‌ی آغاز اسلام و سده‌ی یکم هجری است. لقب اصلی او یعنی «فرزدق»، عربی‌شده‌ی واژه‌ی فارسی «پَرازدَه» به معنای قرص ضخیم نان و خمیر است. این لقب را به خاطر درشتی چهره و ترش‌رویی به او داده بودند. [دانش‌نامه‌ی بریتانیکا] در علم لغت عظیم‌الاثر است و گفته می‌شود که اگر شعرش نبود، یک سوم لغت عرب از بین می‌رفت. [الاعلام، ج ۸، ص ۹۳]

امام علیه‌السلام از او پرسید: «بین لنا نبأ الناس خلفک؛ از اخبار مردمی که آن‌ها را پشت سر گذاشتی (مردم عراق) برای ما بگو. به ما توضیح بده اوضاع مردم چگونه است؟»

فرزدق گفت: «از شخص آگاه و مطّلعی سوال کردی. من خیلی خوب از قضایای آن شهر اطّلاع دارم؛ و آن مردم را می‌شناسم.»

بعد اضافه کرد: «قُلُوبُ النّاسِ مَعَکَ، وَ سُیُوفُهُمْ مَعَ بَنِی اُمَیَّةَ؛ ـ در کوفه ـ دل‌های مردم با تو است؛ ـ یعنی آن‌ها تو را دوست دارند، ـ ولی شمشیرهای آن‌ها برای بنی‌امیّه به حرکت در می‌آید؛ زیرا درهم و دینار نزد بنی‌امیّه است.»

سپس اضافه کرد: «ولی قضا و قدر از آسمان می‌آید. یعنی تا خداوند نخواهد، اتفاقی نخواهد افتاد؛ و خدا هر چه را نخواهد، انجام نمی‌شود؛ و هر چه را بخواهد، انجام می‌دهد.»

امام علیه‌السلام فرمود: «راست گفتی. کارها به دست خداست؛ و خدا هر چه را بخواهد، انجام می‌دهد.»

چرایی پاسخ منفی امام علیه‌السلام به پیشنهادها

اگر چه در فصل چهارم به بیان دلایل قیام می‌پردازیم؛ و جواب این سوال به خوبی روشن می‌شود، ولی در این جا به طور اجمال برای توجیه این تصمیم، چند جمله می‌آوریم.

اوّلا: امام علیه‌السلام در آن شرایط وظیفه‌ی تشکیل حکومت نداشت؛ و به همین دلیل برای تشکیل حکومت قیام نکرده بود. چرا که ایجاد حکومت عدل اگر چه یک وظیفه و تکلیف شرعی بود و هست؛ ولی مثل اغلب واجبات و تکالیف شرعی دیگر مقدّمات و شرایطی را لازم داشت که در زمانی که این پیشنهادها عرضه می‌شد، این مقدّمات و شرایط موجود نبودند.

بنابراین هیچ دلیل شرعی وجود نداشت که امام علیه‌السلام به تشکیل حکومت

بیاندیشد؛ و به این خاطر در حجاز بماند یا به یمن سفر کند. این مطلب را در آینده بیشتر توضیح خواهیم داد.

ثانیا: امنیّت لازم و مطلوب در حجاز و شهر مکّه فراهم نبود؛ و یزید به سرعت در امنیّت حجاز اخلال کرد؛ و خانه‌ی امن الهی، امنیّت خود را از دست داد؛ تا آن جا که امام علیه‌السلام به دلیل احساس خطر، خیلی زودتر از پایان اعمال حج، یعنی در هشتم ذی‌الحجة از شهر مکّه خارج شد. در مآخذ تاریخی آمده است که دولت اُموی گروهی مامور گسیل کرده بود تا به مکّه بروند؛ و امام علیه‌السلام را در حال طواف به قتل برسانند و یا لااقل ایشان را دستگیر کرده و به نزد یزید ببرند.*

* تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۱ و ۲۴۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۶۷؛ لهوف، ص ۱۲۸؛ مثیر الاحزان، ص ۳۸.

هم‌چنین یمن هم چندان امن نبود. نقل‌های تاریخی گواه این مدّعا است. در گذشته‌ای نه چندان دور، در دوران حکومت امام علی علیه‌السلام، یک گروه ضربت از لشکریان شام به یمن حمله کرده و آن جا را به خاک و خون کشیده بودند.*[1] بنابراین، این سرزمین هم که به ظاهر دور بود، امنیّت لازم و کافی برای به اجرا درآوردن آن پیشنهادها را نداشت؛ و ممکن بود در اندک زمانی در معرض خطر قرار بگیرد.

* الغارات، ج ۲، ص ۵۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۹؛ المنتظم، ج ۵، ص ۱۶۲.

چنان که دیدیم، این پیشنهادها اگرچه از ظاهری خوب برخوردار بود، امّا چندان با واقعیات تطبیق نمی‌کرد؛ وچون موضوع آن همان سوال اصلی و اساسی پژوهش ماست، پاسخ لازم به آن را با تفصیل در «فصل چهارم» خواهیم دید.

ادامه‌ی ماجرا

امام علیه‌السلام به راه خود ادامه می‌دهند؛ و باز هم در بین راه با افراد مختلفی که برخورد می‌کنند، هریک به نحوی امام علیه‌السلام را از رفتن به کوفه و قیام بر ضدّ حکومت یزید بر حذر می‌دارند؛ ولی امام علیه‌السلام هریک را به فراخور حال

۱. مورّخان می‌گویند که این لشکر در رفت و برگشت از یمن، سی هزار نفر را به قتل رسانده بود. [الفتوح، ج ۴، ص ۲۳۸ و ج ۲، ص ۴۴۱]

و مقدار درک و بینش او پاسخی مناسب داده و می‌گذرد؛ امّا زمانی که ایشان به منزل **ثَعلَبیه**[۱] یا منزل بعد آن **زُباله**[۲] رسید، خبر قتل **مسلم بن عقیل**[۳]، **هانی بن عروه**[۴]، و **عبدالله بن یَقطُر**[۵] به ایشان رسید.

---

۱. **ثعلبیه:** نام یکی از منزل‌گاه‌های نزدیک کوفه که امام حسین علیه‌السلام در مسیر خود از آن جا گذشت. ثعلبیه، به نام ثعلبه، مردی از بنی‌اسد است که در آن جا فرود آمده و ساکن شده و چشمه‌ای حفر کرده بود. [مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرم، ص ۲۱۱]

۲. **زُباله:** محلّی است که آب را در خود نگه می‌دارد. محل پرآب. روستایی آباد و مسکونی بوده که طوایفی از بنی‌اسد در آن جا می‌زیستند. [مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرم، ص ۲۱۳؛ الحسین فی طریقه الی الشهادة، ص ۸۷]

۳. **مسلم بن عقیل بن ابی طالب بن عبد المطلب** علیه‌السلام (۲۵ ~ ۶۰ قمری)، فرزند عقیل علیه‌السلام و از با کمال‌ترین فرزندان اوست. عقیل برادر حضرت علی علیه‌السلام است. [انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۷] از این جهت، او با یک واسطه از تربیت ابوطالب علیه‌السلام و همسرش فاطمه‌ی بنت اسد علیهاالسلام برخوردار گردید. [ترجمه‌ی مقاتل الطّالبیّین، ج ۱، ص ۱۱۹] مسلم بن عقیل علیه‌السلام دست از محبّت و ولایت و حمایت امام زمان خویش برنداشت تا این که به عنوان پیش‌آهنگ نهضت کربلا در کوفه به شهادت رسید و افتخار اوّلین شهید کاروان عاشورا را به خود اختصاص داد و اوّلین شهید از اصحاب امام حسین علیه‌السلام بود. [مسلم بن عقیل علیه‌السلام، ص ۱۳] در مآخذ معتبر، محل اسکان ایشان را مکّه می‌دانند. ایشان فردی صاحب‌نظر و شجاع معرّفی شده است. [اخبار الطّوال، ص ۲۳۳؛ الاعلام، ج ۷، ص ۲۲۲؛ تاریخ الکوفة، ص ۵۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۱۵]

۴. **هانی بن عروه مرادی** (شهادت ۶۰ قمری)، از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی علیه‌السلام و از قاریان و بزرگان کوفه به شمار می‌رفت. او سخت پایبند تشیّع بود. هانی از بزرگان قبیله‌ی بنی‌مراد بود و رهبری آن‌ها را به عهده داشت و چنان بود که هنگام سوار شدن، چهار هزار سواره و هشت هزار پیاده با او حرکت می‌کردند؛ و هرگاه هم‌پیمانان خود از قبیله‌ی کنده را فرا می‌خواند، سی هزار نفر گرد او جمع می‌شدند. [مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرم، ص ۱۵۱؛ اخبار الطّوال، ص ۲۳۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۹؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۶۳] و نزد مردم کوفه بسیار وجیه بود. [الامامة و السّیاسة، ج ۲، ص ۴] درباره‌ی زندگی او تا ورود مسلم بن عقیل علیه‌السلام به کوفه، در جریان واقعه‌ی کربلا، اطّلاعات اندکی وجود دارد. وی در جنگ جمل [الفتوح، ج ۵، ص ۴۰] و صفّین [وقعة الصفّین، ج ۱، ص ۱۳۷] حضور داشت. در هشتم ذی‌الحجه سال ۶۰ هجری و پس از شهادت مسلم بن عقیل علیه‌السلام، هانی را دست بسته به بازار قصّابان بردند و به دستور عبیدالله بن زیاد، غلام ترک عبیدالله به نام رشید، سر او را از بدنش جدا کرد. [الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۲۲]

۵. **عبدالله بن یَقطُر** (شهادت ۶۰ قمری)، مردی بسیار مومن و شجاع بود. مادرش دایه‌ی امام حسین علیه‌السلام بود. امام علیه‌السلام از مادر عبدالله شیر نخورده بود؛ ولی به دلیل این که مادرش از آن حضرت علیه‌السلام پرستاری کرده بود، او را برادر در رضاعی امام علیه‌السلام می‌خواندند. هنگامی که ابن مرجانه به او فرمان داد و گفت: «بالای قصر برو و دروغ‌گوی پسر دروغ‌گو را لعنت کن، آن‌گاه پایین بیا تا درباره‌ات تصمیم بگیرم»؛ [ابصار العین، ص ۹۳] این قهرمان از کاخ بالا رفت و چون بر مردم مشرف شد، گفت: «ای مردم! من پیک حسین، پسر فاطمه، دختر رسول خدا هستم که به سوی شما آمده‌ام تا او را یاری دهید و در برابر ابن مرجانه و ابن سمیه، فرومایه‌ی پسر فرومایه، از او پشتیبانی کنید!» [ابصار العین، ص ۹۳]

امام علیه‌السلام در جمع کسانی که به همراه آن حضرت علیه‌السلام آمده بودند ایستاد، و بیان ماوقع نمود، و فرمود: «فَإِنَّهُ قَدْ أَتانَا خَبَرٌ فَظیعٌ قَتْلُ مُسلِمِ بْنِ عَقیل وَ هَانِی بْنِ عُروَة وَ عَبدُاللهِ بْنِ یَقْطُرٍ، و قَدْ خَذَلَتْنَا شیعَتُنا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْکُم الإنْصِراف فَلْیَنْصَرِفْ لیس علیه منا ذمام؛* خبر بسیار بد و سنگینی به ما رسیده که قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یَقطُر است؛ و شیعیان ما ما را رها کرده و واگذاشتند و لذا هر کس از شما که می‌خواهد برگردد، برگردد که هیچ عهد و ذمّه‌ای از ما بر او نیست!»

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۷؛ اخبار الطّوال، ص ۲۴۷؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۵.

در این جا مردمی که در طول راه به امیدی آمده بودند، متفرّق شدند؛ و کسانی باقی ماندند که از مدینه و مکّه، آن حضرت علیه‌السلام را همراهی می‌کردند.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۹؛ الکامل، ج ۴، ص ۴۳.

بنابراین دیگر مساله‌ی کوفه و بیعت آن به انتها رسیده بود؛ و در سخن خودِ امام علیه‌السلام روشن است که دیگر امیدی به موفقیّتِ در کوفه ندارند؛ پس چرا امام علیه‌السلام به راه خود ادامه می‌دهند؟ حُرّ نیز چند روز بعد رسید؛ و مانع حرکت و مزاحم راه‌شان شد! قهر و جبری هم که پشت سر امام علیه‌السلام نیست؛ پس قضیه‌ی دیگری باید باشد که در آینده روشن خواهد شد.

پس از جریان منزل ثَعلَبیه و یا زُباله، باز هم در طول مسیر به شخص دیگری برخورد کرده‌اند که نامش **عمرو بن لوذان**[1] بود. آن شخص از امام علیه‌السلام پرسید: «قصد کجا دارید؟» امام علیه‌السلام فرمود: «کوفه.» ابن‌لوذان گفت: «تو را به خدا برگرد، فَوَاللهِ لا تَقْدِمُ إلّا عَلَی الْأَسِنَّةِ وَ حَدِّ السیوف؛* به خدا قسم جز به سوی سرنیزه‌های تیز و شمشیرهای برّان نمی‌روی.»

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۹؛ الکامل، ج ۴، ص ۴۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۶؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۵.

امام علیه‌السلام به او فرمود: آری، ای بنده‌ی خدا! آن چه که تو می‌گویی بر من پوشیده نیست؛ مطلب همان است که گفتی. وَلکِنَّ الله لا یُغْلَبُ عَلَی أَمْرِهِ؛

---

۱. در عبارت الارشاد، «عمرو بن لوذان» آمده است؛ ولی طبری و ابن‌کثیر، فقط «لوذان» را ثبت کرده‌اند و ابن‌اثیر در الکامل، تعبیر «مردی از عرب» را قید کرده است. به هر حال، در منابع حدیثی و رجالی، مردی بدین نام ذکر نشده است. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۱]

ولی خدای متعال هیچ‌گاه در کار خود مغلوب نمی‌شود؛ و آن چه را که بخواهد، همان خواهد شد.»

سپس فرمود: «وَ اللهِ لَا يَدَعُونِّي حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي فَإِذَا فَعَلُوا سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ فِرَقِ الْأُمَمِ؛* به خدای سوگند مرا رها نخواهند کرد تا این که این خون بسته را از درون من بیرون بکشند؛ و آن‌گاه که چنین کنند، خدای بر آن‌ها مسلّط خواهد کرد کسی را که آن‌ها را ذلیل کند تا آن جا ذلیل‌ترین همه‌ی فِرَق امّت‌ها باشند.» این را فرمود و باز هم به راه ادامه داد.

* الارشاد، ج ۲، ص ۷۶؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۸؛ مقتل الحسین۷، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۵.

ملاقات امام علیه‌السلام با حُرّ[1]

امام علیه‌السلام هم‌چنان در حرکت به سوی کوفه بودند؛ تا به حُرّ برخورد کردند؛ و در نهایت مجبور شدند در بیابان کربلا توقّف کنند. حُرّ به همراه هزار سرباز بر سر راه امام علیه‌السلام آمده بود؛ و مامور بود که نگذارد امام علیه‌السلام به راهی دیگر رفته و او را به نزد **عبیدالله بن زیاد**[2] ببرد. امّا امام علیه‌السلام زیر این بار نمی‌رفت. بحث تند پیش آمد.

حُرّ می‌گفت: من مامور به جنگ نیستم، تنها مامورم که از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه ببرم. اگر از این آمدن امتناع دارید، راه سومی در پیش گیرید که نه به کوفه برود و نه به مدینه باز گرداند؛ تا من به ابن‌زیاد

۱. **حُرّ بن یَزید بن ناجیه تَمیمی یربوعی ریاحی** (شهادت ۶۱ قمری)، از یاران امام حسین علیه‌السلام، شهدای کربلا و از بزرگان و روسای کوفه بود. حُرّ مردی شریف در میان قوم خود بود و از کسانی به شمار می‌رفت که هم عصر جاهلیّت و هم دوران اسلام را درک کرده بود. حُرّ فرمانده‌ی بخشی از سپاه عبیدالله بن زیاد در واقعه‌ی کربلا بود که به سبب ندامت از اقدام خود و پیوستن به امام حسین علیه‌السلام، نزد شیعیان حرمتی خاص دارد. جناب حُرّ از تیره‌های قبیله‌ی تمیم منتسب است؛ و از این رو، وی را ریاحی، یربوعی، حَنظَلی و تمیمی خوانده‌اند. [انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۷۲، ۴۷۶ و ۴۸۹] خاندان حُرّ در زمان جاهلیّت و اسلام از بزرگان بودند. [ابصار العین، ص ۲۰۳] درباره‌ی زندگی حُرّ اطّلاعات اندکی وجود دارد. وی در سال ۶۰ هجری یکی از شناخته‌شده‌ترین جنگ‌آوران کوفه بود. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۵ و ج ۵، ص ۳۹۲]

۲. **ابوحفص عبیدالله اِبْن زیاد** (۳۳ ~۳۹ ~۶۷ قمری)، سردار مشهور اُمویان و والی خراسان و عراق بود. او از مادری کنیز به نام مرجانه زاده شد. [انساب الاشراف، ج ۴، ص ۷۵]

نامه نوشته و کسب تکلیف کنم؛ و شما هم اگر بخواهید به یزید یا به ابن‌زیاد نامه‌ای بنویسید.

امام علیه‌السلام چنین نامه‌هایی را هرگز نمی‌نوشت؛ و نباید می‌نوشت. زیرا هر چه جز قبول بیعت می‌نوشت، پذیرفته نبود؛ و ایشان از بیعت‌کردن امتناع جدّی داشت.

ملاقات طرمّاح بن عدی[1] با امام حسین علیه‌السلام

در نیمه‌ی راه کربلا، طرمّاح بن عدی با سه تن از یارانش خود را به کاروان امام علیه‌السلام رساند. در ابتدا حُرّ مانع از ملحق‌شدن او و یارانش به امام علیه‌السلام شد؛ امّا امام علیه‌السلام مقاومت ورزید؛ و سرانجام توانست او را به جمع یاران خویش بپذیرد. او پیشنهاد تازه و دیگری داشت.

طرمّاح به امام علیه‌السلام عرض کرد: «آن‌طور که من می‌بینم، افراد زیادی همراه شما نیستند. اگر همین تعداد سپاهیانی که همراه حُرّ هستند، و از مراقبت و همراهی کاروان شما جدا نمی‌شوند؛ با شما بجنگند برایتان کافی است. علاوه بر این، من یک روز قبل از خروج از کوفه جمعیّتی را در آن شهر دیدم که هیچ‌گاه مانند آن را در یک جا جمع ندیده بودم. درباره‌ی آن‌ها پرسیدم. پاسخ شنیدم که آن‌ها جمع شده‌اند تا سان دیده شوند؛ سپس برای جنگ با حسین علیه‌السلام به سوی ایشان روانه شوند. تو را به خدا قسم می‌دهم که حتّی یک قدم هم به آن‌ها نزدیک نشوی؛ امّا اگر در پی آن هستی که به جایی بروی

۱. طِرِمّاح بن عَدِیّ بن جَبَلَة بن عَدِیّ (وفات ۱۲۵ قمری)، هم‌چون پدرش، از یاران با وفای امیر مومنان علی علیه‌السلام و از سفرای آن حضرت علیه‌السلام به سوی معاویه بود. [رجال طوسی، ص ۴۶] وی از بزرگ‌ترین شاعران اسلامی، از قبیله‌ی «طَیّ» است که در شام متولّد و نشو و نما یافت و بعد از مدّتی به کوفه سفر کرد. وی معاصر شاعر معروف دیگر «کُمیت» است و رفاقتی هم با وی داشته است. [الاعلام، ج ۳، ص ۲۲۵] او از کوفیانی بود که در عذیب‌الهجانات با امام حسین علیه‌السلام دیدار کرد. وی ضمن رساندن خبر شهادت قیس بن مسهر و آگاه‌کردن امام علیه‌السلام از احوال کوفیان، پیشنهادهایی نیز به آن حضرت علیه‌السلام داد که مورد پذیرش امام علیه‌السلام قرار نگرفت. طرمّاح سپس با اجازه‌ی امام علیه‌السلام به سوی عیال و قبیله‌ی خود رفت؛ امّا هنگامی که برگشت، در همین منزل‌گاه خبر شهادت امام علیه‌السلام را شنید. او برادر «حجر بن عدی» است. [البدایة و النّهایة، ج ۹، ص ۲۶۵]

که در آن خداوند تو را حفظ کند؛ و سپس در مورد آینده تامّل و اندیشه کنی تا روشن شود که چه باید کرد؛ حرکت کن که من شما را در کنار کوه «اِجاء»[1] در سرزمین خودمان، منزل می‌دهم. این اجاء همان کوهی است که ما با آن در برابر پادشاهان غَسّان و حِمیَر و نُعمان بن مُنذر و سیاه و سرخ مقاومت کرده‌ایم.

به خدا سوگند! در آن سرزمین هیچ‌گاه خواری و ذلّتی بر ما وارد نیامده است. من همراه شما خواهم آمد تا شما را در یک آبادی سکنی دهم؛ و سپس شما را به نزد مردانی که در کنار دو کوه اِجاء و سلمی زندگی می‌کنند، خواهم فرستاد.

به خدا سوگند که ده روز بیشتر نخواهد گذشت که مردان قبیله‌ی طی، سواره و پیاده به نزد تو خواهند آمد؛ و پس از آن، هرقدر که می‌خواهی در میان ما بمان. اگر حادثه‌ای پیش بیاید، من ضمانت می‌کنم که بیست هزار مرد طایی با شمشیرهای خود در دفاع از تو صف بکشند. قسم می‌خورم تا هنگامی که یک تن از آن مردان جنگاور طایی زنده باشند، دست دشمن به تو نخواهد رسید.

امام علیه‌السلام او و قومش را دعا کرد و فرمود: بین ما و این قوم ـ حُرّ و یارانش ـ سخنی رفته و قراری گذاشته شده است؛ و با وجود این قول و قرار نمی‌توانیم از آن‌ها جداشده و به راهی دیگر برویم.*

امام علیه‌السلام در این جا و با قبول چنین پیشنهادی ظاهرا می‌توانست در یک امن پایدار قرار بگیرد؛ و در این امن به مساله‌ی حکومت و راه‌های رسیدن به آن بیندیشد! چرا که طرمّاح در این وعده، حضور بیست هزار شمشیرزن برای حفظ امام علیه‌السلام را تضمین می‌کرد؛ و آن سرزمین را از هر جهت امن می‌شمرد؛ امّا مع‌الوصف ایشان این پیشنهاد را هم نمی‌پذیرد.

دلیل نپذیرفتن امام علیه‌السلام این بود که چند روز قبل کاروان امام علیه‌السلام با حُرّ

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۳؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۶؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۰؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۴

۱. کوه‌های اِجاء و سلمی در یمن که قبلیه‌ی «طَیّ» در آن جا مقیم بودند. [لغت‌نامه‌ی دهخدا]

و همراهانش برخورد کرده بودند و با هم چنین قرار گذاشته بودند که کاروان امام علیه‌السلام به هیچ یک از دو راه کوفه و مدینه نرود؛ بلکه تحت نظر و مراقبت سربازان دولتی راه سومی انتخاب کند، تا تکلیف از جانب حکومت کوفه مشخص بشود.

بنابراین لازمه‌ی پیشنهاد طرمّاح این بود که امام علیه‌السلام این قرار را برهم بزنند؛ و این کار جز با آغاز یک جنگ با لشکر حُرّ ممکن نبود. در حالی که نظر مبارک امام علیه‌السلام این بود که جنگ را او آغاز نکند؛ چون قانونا نمی‌توانست که او شروع‌کننده‌ی جنگ باشد؛ و این کار را به لحاظ شرعی جایز نمی‌دانست،[1] و بنابراین نمی‌توانست دعوت طرمّاح را بپذیرد.[2]

ورود به کربلا

چندان طولی نکشید جواب نامه‌ی حرّ به این شکل به دستش رسید: «هنگامی که نامه و فرستاده‌ی من به تو رسیدند، بی‌درنگ حسین را در بیابانی خشک و بی‌آب و بدون پناه متوقّف کن. من به فرستاده‌ی خودم امر کرده‌ام تا از تو جدا نشود؛ و اجرای فرمان مرا نظارت کند.»

حُرّ گزارش نامه را به امام علیه‌السلام و یارانش عرضه کرد که: «من مامورم شما را در همین مکان پیاده کنم.» آن‌ها گفتند: «اجازه بده که در قریه‌ی نینوا یا غاضریّه یا درشُفَیّه پیاده شویم.» حُرّ گفت: «به خدای سوگند! نمی‌توانم. این مردِ مامور، مراقب من است.» **زهیربن قین**[3] به محضر امام علیه‌السلام عرضه داشت:

۱. حُرّ و سربازانش به ظاهر مسلمانند؛ و در برابر یک مسلمان دست به شمشیر بردن و شروع به جنگ جایز نیست.

۲. از این گذشته طبق گزارش‌های تاریخی، در سال هشتم هجری یک گروه ۱۵۰ نفری سرباز مسلمان به این قبیله رفته و با حمله‌ی اوّل آن‌ها را مغلوب و با اسیران به مدینه برگشته بودند. پدر طرمّاح یعنی عدی بن حاتم با شنیدن خبر نزدیک شدن این گروه، فرار را برقرار ترجیح داده و خواهرش نیز اسیر گشته بود. لازم به یادآوری است که این گروه سرباز برای شکستن بُت فُلس به سرزمین قبیله‌ی طیّ رفته بودند؛ و با موفقیت در انجام ماموریت باز گشتند. [سیره‌ی ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۸؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۸۴؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۴]

۳. **زُهَیربن قَین بَجَلی** (شهادت ۶۱ قمری)، از فرماندهان سپاه امام حسین علیه‌السلام بود. [انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۰] زهیر از بزرگان قبیله‌ی بجیله بود که در کوفه می‌زیست.

«یابن رسول الله! در گیری با این دسته سهل‌تر از برخورد با کسانی است که بعدها خواهند آمد.» امام علیه‌السلام فرمود: «من جنگ را شروع نمی‌کنم.»

چنان که در گذشته گفتیم، شروع به جنگ برای ایشان جایز نبود. امام علی علیه‌السلام هم در جمل، صفّین و نهروان هیچ وقت ابتدای به جنگ نمی‌فرمود. تا دشمن شروع نمی‌کرد و حمله و خطر او قطعی نمی‌شد، امام علی علیه‌السلام و لشکرش برای دفاع دست به شمشیر نمی‌بردند.*[1]

* الجمل [للمفید]، ص ۳۳۶؛ وقعة صفّین، ص ۲۰۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰.

سرانجام امام علیه‌السلام و یارانش در روز پنج‌شنبه دوم محرّم در بیابان‌های غاضریّه فرود آمدند. فردای آن **عمربن سعد**[2] با چهار هزار سرباز به آن سرزمین رسیدند. اوّلین کار عمربن سعد این بود که ماموری به محضر امام حسین علیه‌السلام فرستاده و از ایشان بخواهد که چرا به آن جا آمده است؟

[تنقیح المقال فی علم الرّجال، ج ۱، ص ۴۵۲] او در ابتدا از طرف داران عثمان و پس از بازگشت از مکّه در یکی از منازل با کاروان امام حسین علیه‌السلام هم‌منزل گشتند؛ و طی جریانی به محضر حضرت علیه‌السلام شرفیاب شد. در این دیدار مسیر زندگانی وی تغییر و به قافله‌ی امام علیه‌السلام پیوست. [انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۷] وی پس از نبردهای شجاعانه و کشتن حدود ۱۲۰ نفر، سرانجام در رکاب امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید. [تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۶] امام حسین علیه‌السلام، درباره‌ی او فرمود: خدای متعال تورا دور نگرداند و قاتل تورا لعنت کند؛ همانند لعن کسانی که آن‌ها را به صورت میمون و خوک در آورد. [مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۳] پس از شهادت زهیر، همسرش به غلام او گفت: برو مولایت را کفن کن. غلام گوید: وقتی آمدم، حسین علیه‌السلام را بی‌کفن مشاهده کردم، با خود گفتم: مولایم را کفن کنم و حسین علیه‌السلام را واگذارم؟ آن‌گاه حسین علیه‌السلام را کفن پوشانده برگشتم. وقتی قصّه را برای همسر زهیر باز گفتم، مرا آفرین گفته، کفنی دیگر داد و گفت: برو مولایت را کفن کن؛ و من چنین کردم. [ترجمة الامام الحسین علیه‌السلام و مقتله، ص ۸۱]

۱. حتّی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ علیه کفّار، شروع ابتدایی به جنگ را اجازه نمی‌فرمود تا دعوت انجام گیرد، و اتمام حجّت شود. [تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۶؛ الکامل، ج ۲، ص ۲۹۳]

۲. **عمربن سعد بن ابی وقاص** (مرگ ۶۶ قمری)، پدرش از مشاهیر اصحاب پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله [الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۳، ص ۶۳] و از سرداران صدر اسلام و امرای عرب بود. [البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۷۲] او از جمله‌ی اشراف کوفه بود که علیه «حجر بن عدی» گواهی داد؛ و این گواهی زمینه‌ساز شهادت حجر به دست معاویه شد. [انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۵۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۹] عمربن سعد به دستور ابن‌زیاد، در کربلا آب را به روی امام حسین علیه‌السلام و یارانش بست. [الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۸۶] پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام، دستور داد که سپاهیانش بر بدن آن حضرت علیه‌السلام با اسب بتازند. [الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۸۸]

امام علیه‌السلام فرمود: «مردم شهر شما به من نوشته‌اند که به این جا بیایم. حال اگر کراهت دارید، باز می‌گردم.»

همین سخن در نامه‌ی عمربن سعد به ابن‌زیاد فرستاده شد. با فاصله‌ی اندکی نامه‌ی عبیدالله بن زیاد به این مضمون به عمربن سعد رسید: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم. بَلَغَنی کِتابُک وَ فَهِمْتُ مَاذَکَرْتَه، فَأَعْرِضْ عَلَی الْحُسَیْنِ أَنْ یُبَایِعَ لِیَزِیدِ بْنِ مُعاوِیَة هُوَوَ جَمیع أَصْحَابِه فَإذا فَعَلَ ذالِکَ رَأَیْنَا رأَیْنَا. والسّلام؛* به نام خدا. نامه‌ات به من رسید؛ و آن چه در آن نوشته بودی دانستم. بیعت یزید بن معاویه را بر حسین و اصحابش عرضه کن. اگر او بیعت کرد، ما هم رای و نظر بعدی خود را اظهار خواهیم کرد. والسّلام.»

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۸.

پس دوباره مساله‌ی اصلی چهره نمود؛ و هدف اوّلیّه‌ی امام علیه‌السلام یعنی بیعت‌نکردن و هدف و خواست دولت خلفا، یعنی بیعت‌گرفتن دیگربار مطرح گردید.

نامه‌ی بعدی ابن‌زیاد در روز هفتم محرّم به عمربن سعد رسید؛ و چون قطعی بود که امام علیه‌السلام بیعت را نخواهد پذیرفت، دستور او این بود که از همان لحظه آب را بر روی حسین علیه‌السلام و اصحاب او ببندند؛ و مانع استفاده‌ی آن‌ها از آب باشند، آن‌چنان که نتوانند حتّی یک قطره از آن بنوشند! *

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ اخبار الطّوال، ص ۲۵۵؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۱؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۷۵.

تا این جا معلوم شد که مساله‌ی حکومت و تشکیل آن کاملا منتفی است؛ و چنین وظیفه‌ای دیگر برای امام علیه‌السلام وجود ندارد. چون با شرایط پیش‌آمده اصلا امکان رسیدن به‌چنین مقصودی وجود ندارد؛ و لذا امام علیه‌السلام به وظیفه‌ی اوّلیّه‌اش که عدم بیعت با یزید است، باز می‌گردد؛ و این وظیفه هم‌چنان به قوّت خود باقی است.

آن حضرت علیه‌السلام در هر شرایط که قرار بگیرد، نباید بیعت کند. در شهر باشد یا در بیابان، در مدینه باشد یا در کوفه، بیعت‌نکردن با یزید وظیفه‌ای است که هرگز ساقط نمی‌شود. این تمام وظیفه در جانب حضرت حسین علیه‌السلام بود.

شب نُهم محرّم حضرت حسین علیه‌السلام برادرش عبّاس علیه‌السلام را خواست و او را

به همراه ۳۰ نفر سوار و ۲۰ نفر پیاده و بیست مشک ماموراً وردن آب کرد. آن‌ها شبانه رفتند تا نزدیک آب شدند. یکی از سواران به نام **نافع بن هلال**[۱] با پرچم پیش رفت و **عمرو بن حجّاج**[۲] سرلشکر سربازان عمربن سعد گفت: «چه کسی هستی؟ پیش بیا ببینم برای چه آمده‌ای؟» نافع خود را معرّفی کرد. او خویشاوند عمرو بود، گفت: «آمده‌ایم از این آب که برروی ما بسته‌اید، بنوشیم.» عمرو گفت: «بنوش که گوارایت باشد.» نافع گفت: «نه، به خدا قسم تا زمانی که حسین و یارانش تشنه باشند، قطره‌ای از آن را نمی‌نوشم.»

ناگهان همه‌ی همراهان نافع دیده شدند. عمرو گفت: «نه، این‌ها نباید از این آب بنوشند. ما را در این جا گذاشته‌اند تا مانع استفاده از آب بشویم.» نافع به پیاده‌ها گفت: «مشک‌های خود را پر کنید؛» و آن‌ها نیز به سرعت به برداشتن آب پرداختند.

عمرو بن حجّاج و سربازانش به آن‌ها حمله ور شدند و **عبّاس بن علی** علیه‌السلام[۳]

---

۱. **نافع بن هلال بن جمیل** (شهادت ۶۱ قمری)، از اشراف عرب و از شجاعان آن‌ها [الاعلام، ج ۸، ص ۶] و مردی بزرگوار و از قاریان قرآن کریم و از نویسندگان حدیث بود. وی از یاران امام علی علیه‌السلام [امالی شجری، ج ۱، ص ۱۷۲] و یکی از کوشاترین یاران امام حسین علیه‌السلام در جریان کربلا بوده است. [الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۰؛ المفید فی ذکری السبط الشهید، ص ۹۷] در بعضی از منابع تاریخی و مقاتل نام نافع بن هلال با نام هلال بن نافع اشتباه ثبت و نقل شده است. [اِبصار العین، ص ۵۰؛ مثیر الاحزان، ص ۳۱] در حالی که هلال بن نافع نیز در واقعه‌ی کربلا حضور داشته، ولی جزو سپاهیان عمربن سعد و از گزارش‌گران آن واقعه است. [لهوف، ص ۱۷۷]

۲. **عمرو بن حجاج زبیدی**، از اشراف کوفه بود که به همراه جمعی از بزرگان شهر با ارسال نامه از امام حسین علیه‌السلام دعوت به آمدن به کوفه کرد. [الفتوح، ص ۸۴۱] امّا با آمدن ابن‌زیاد، در خدمت او قرار گرفت. [همان، ص ۸۵۲] در روز عاشورا، ابن‌سعد فرماندهی سمت راست سپاه را به او داد. [وقعة الطّف، ص ۲۰۴] پس از شهادت امام علیه‌السلام و در قیام مختار، ماموران مختار او را در بیابانی یافتند که از شدّت تشنگی از رمق افتاده بود؛ او را دستگیر و سرش را از بدنش جدا کردند.

۳. **عبّاس بن علی بن ابی طالب** علیه‌السلام (۲۶-۶۱ قمری)، مکنّی به ابوالفضل علیه‌السلام است. برادر امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام که در روز چهارم ماه شعبان در مدینه‌ی منوّره دیده به جهان گشود. مادرش فاطمه‌ی اُمّ‌البنین علیهاالسلام دختر حزام بن خالد است. [مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۳؛ انصار الحسین علیه‌السلام، ص ۱۳۰؛ تسمیة من قتل مع الحسین علیه‌السلام، ش ۳] حضرت علیه‌السلام ۱۴ سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ۹ سال با برادرش امام مجتبی علیه‌السلام و ۱۱ سال با امام حسین علیه‌السلام زندگی کرد. [اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۴۲۹] کنیه‌های ایشان عبارتند از: ابوالفضل، ابوالقربة، [مقاتل الطّالبیّین، ص ۸۴] ابوالقاسم. [مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرم، ص ۸۰] القاب‌شان عبارتند از: قمر بنی‌هاشم، [مقاتل الطّالبیّین، ص ۸۵] سقّاء، [همان، ص ۸۴] علم‌دار، [همان، ص ۸۵] العبد الصالح،

و نافع بن هلال و باقی از سواران به مقابله پرداختند و توانستند آن‌ها را متوقّف کنند. لذا یاران امام علیه‌السلام با مشک‌های پر به لشکرگاه خودشان برگشتند.*

* مقاتل الطّالبیین، ص ۱۱۷؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۱؛ وقعة الطّف، ص ۱۹۱.

ملاقات‌های امام علیه‌السلام با عمر بن سعد

هانی بن ثبیت[۱] که شاهد حوادث کربلا بوده، نقل کرده: حضرت حسین علیه‌السلام، **عمرو بن قرظه**[۲] را نزد عمربن سعد فرستاد و گفت: «شب، میان دو لشکر من و خودت با من دیدار کن».

عمربن سعد با بیست سوار و حضرت حسین علیه‌السلام نیز با همین تعداد بیرون رفتند؛ و زمانی که به هم رسیدند، حسین علیه‌السلام به یارانش گفت از او فاصله بگیرند و عمربن سعد هم این‌چنین کرد.

عمرو نقل می‌کند: به قدری دور شدیم که نه سخن‌شان را می‌شنیدیم و نه صدایشان را. گفت‌وگوی آن‌ها تا پاسی از شب به درازا کشید. سپس هریک به مقرّ خود بازگشتند.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۴.

[کامل الزیارات، ص ۴۴۱] المواسی الصابر، [المزار، ص ۱۲۴] المحتسب. [بطل العلقمی، ج ۲، ص ۷۰] امام سجّاد علیه‌السلام عموی خود عبّاس علیه‌السلام را چنین توصیف می‌فرماید: «خداوند عمویم عبّاس را رحمت کند که ایثار کرد و خود را به سختی افکند و در راه برادرش جانبازی کرد؛ تا آن‌که دست‌هایش از پیکر جدا گردید. آن‌گاه خداوند به جای آن‌ها دو بال به وی عنایت فرمود که در بهشت همراه فرشتگان پرواز کند؛ همان‌سان که برای جعفر طیّار قرار داد. عبّاس نزد خداوند مقامی دارد که همه‌ی شهدا در قیامت بدان غبطه می‌خورند. [الخصال، ج ۱، ص ۶۸] امام صادق علیه‌السلام در وصف حضرت عبّاس علیه‌السلام می‌فرماید: عموی ما عبّاس دیده‌ای تیزبین و ایمانی استوار داشت. همراه حسین جهاد کرد و از امتحان سرافراز بیرون شد و سرانجام به شهادت رسید. [عمدة الطالب، ص ۳۵۶]

۱. **هانی بن ثبیت حضرمی**، از راویان وقایع عاشورا و از قاتلان حادثه‌ی کربلا می‌باشد که چند تن از فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در آن روز به شهادت رساند. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۸؛ اخبار الطّوال، ص ۲۵۷] او از جمله‌ی ده نفری بود که بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام در صحرای کربلا، با اسب بر بدن ایشان تاخته و استخوان‌های سینه و پهلوهایش را در هم شکستند و وقتی به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد رفتند، به طمع اظهار خوش‌خدمتی کرده، گفتند: ما بودیم که اسب بر پیکر حسین تاختیم؛ ولی عبیدالله جایزه‌ی اندکی به آن‌ها داد.

۲. **عمرو بن قرظة بن کعب الانصاری** (شهادت ۶۱ قمری)، که در رکاب سیّدالشّهداء علیه‌السلام می‌جنگیده است. [انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۷] برخی منابع نام او را «عمیر» [الاقبال، ج ۳، ص ۷۸] و برخی «عمر» [روضة الشّهداء، ص ۳۱۱] گفته‌اند. او در روز ششم محرم‌الحرام به امام حسین علیه‌السلام پیوست [تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۳۶]

تنها نقلی که از سخنان موجود است؛ و می‌تواند درست باشد، این است: «مرا رها کنید تا از آن‌جا که آمده بودم، بازگردم.»

ابومخنف[۱] نقل می‌کند: حسین علیه‌السلام و عمربن سعد سه یا چهار بار با هم دیدار کردند؛ که از مضامین آن‌ها اطّلاعی در دست نیست؛ امّا می‌دانیم که عمربن سعد طبق مصالح خودش نامه‌ای به عبیدالله نوشت: «اما بعد، خداوند آتش این فتنه را خاموش کرد و وحدت‌کلمه پدید آورد و کار امّت را اصلاح فرمود. این حسین است که به من پیشنهاد کرده است که یا به همان مکانی که از آن‌جا آمده است بازگردد، یا به یکی از مرزهای مسلمین که خود می‌خواهیم، تبعیدش کنیم و همانند یکی از مسلمانان باشد؛ چیزهایی که به نفع آن‌هاست برای او هم باشد و چیزهایی که به ضرر آن‌هاست، به ضرر او هم باشد؛ یا به نزد امیرالمؤمنین یزید برود و دستش را در دست او بگذارد و هر چه او نظر داد، همان بشود. این پیشنهاد باعث خشنودی شما و صلاح امّت است».

ما مضامین این نامه را صحیح نمی‌دانیم؛ و این‌ها با مبانی امام علیه‌السلام و علل قیام ایشان به هیچ وجه هم‌سازی ندارد. آن مقدار که ممکن است، امام علیه‌السلام فرموده باشد، این است که می‌فرمود: «مرا رها کنید که به آن‌جا که آمده‌ام بازگردم.» این سخن را در گذشته هم به حُرّ فرموده بود.*

امّا بقیه‌ی نامه ساخته و پرداخته‌ی عمربن سعد بود؛ و او می‌خواست به مقصد خودش که حکومت رِی بود، بدون جنگ با امام حسین علیه‌السلام نایل شود.

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۹؛ اخبار الطّوال، ص ۲۴۷؛ البدایة والنّهایة، ج ۸، ص ۱۹۷.

---

۱. **لوط بن یحیی بن سعید بن مِخنَف بن سُلَیم الأزدی** (مرگ ۱۵۷ قمری) از محدّثان و مورّخان بزرگ سده‌ی دوم هجری است. از او در بسیاری از حوادث مهمّ تاریخی پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله تا اواخر دوران اُموی، درباره‌ی موضوع‌های مختلف تاریخی، کتاب‌های جداگانه‌ای به ثبت رسیده که به تفصیل در کتاب‌های رجالی به آن‌ها اشاره شده است. [الفهرست، ص ۱۰۵] وی مورّخ شیعه‌ی اهل کوفه بود که به دلیل نگارش کتابی به نام «مقتل الحسین علیه‌السلام» مشهور است. وی در این کتاب عمده‌ی روایات موافق و مخالف درباره‌ی نبرد کربلا را گرد آورده است.

بنابراین نامه‌ای از دروغ و راست پرداخته بود و با این نامه می‌توانست به مقصد برسد؛ و قول و نظر اوّلیّه‌ی ابن‌زیاد نیز دلالت کافی بر درستی پندار عمر داشت.

ابن‌زیاد نامه را خواند و گفت: «این نامه‌ی مردی است که خیرخواه فرمانده‌ی خود و دل‌سوز قوم خویش است. آری، پذیرفتم.»

در این وقت **شمر بن ذی‌الجوشن**[1] برخاست و گفت: «این پیشنهاد را از حسین می‌پذیری؟! از او که اکنون در سرزمین تو و در کنار تو توقّف کرده است؟! به خدا قسم اگر از محدوده‌ی تو بیرون برود و دستش را در دست تو نگذارد؛ البتّه که او به قوّت و عزّت شایسته‌تر، و تو به ضعف و ناتوانی سزاوارتری. پس این موقعیّت را به او نده؛ که این کار ناشی از وهن و سستی است. بلکه او و یارانش باید تسلیم حکم تو باشند، تا اگر کیفر کردی، عقوبت کردن به دست توست و اگر بخشیدی، این هم در حوزه‌ی اختیار تو است. به خدا قسم به من خبر رسیده است که حسین علیه‌السلام و عمر بن سعد در طول شب بین دو لشکر با هم می‌نشینند و گفت‌وگو می‌کنند.»

ابن‌زیاد به او گفت: «خیلی خوب فهمیدی، نظر صحیح نظر توست.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۵؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۵۰؛ وقعة الطّف، ص ۱۸۷؛ الارشاد، ج ۲، ص ۸۷؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۴۷۷.

---

۱. **شمر بن ذی‌الجوشن** (مرگ ۶۶ قمری)، [اسم او شُرحبیل است] پسر قرط ضبابی کلابی است. او از مشهورترین قاتلین سیّد الشّهداء علیه‌السلام است. در اوّل امر از روسای هوازن بوده است که به شجاعت از او یاد می‌شده. در حادثه‌ی صفّین، همراه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است. سپس مقیم کوفه شد و شروع به نقل حدیث کرد تا این‌که حادثه‌ی کربلا پیش آمد و در زمره‌ی قاتلان حضرت اباعبدالله علیه‌السلام درآمد. عبیدالله ملعون، او را با تنی چند در حالی که سر مبارک سیّد الشّهداء علیه‌السلام را با خود حمل می‌کردند، به سوی یزید در شام فرستاد. [الاعلام، ج ۳، ص ۱۷۵؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۸؛ الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۱۷؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۵، ص ۱۲۵] در باره‌ی سبب نام‌گذاری او به ذی‌الجوشن گفته شده است: وی نخستین مرد عرب بود که زره برتن کرد و این زره را پادشاه ایران به وی داده بود؛ یا به قولی دیگر، از آن رو ذوالجوشن خوانده می‌شد که سینه‌اش برآمده بود. [عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۱۸] شمر از جمله انسان‌های ماجراجویی بود که تهوّر نیز داشت و در حوادث صرفا سود شخصی خود را دنبال می‌کرد و برای نیل به آن از هیچ عملی روی‌گردان نبود. وی مردی ابرص و زشت‌روی بود. [تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۱۹۰] در زیارت عاشورا از شمر با لعن و نفرین یاد شده است.

ابن‌زیاد مانع بازگشت امام علیه‌السلام

نقل شده است که عبید الله ابن‌زیاد، شمر را خواست و به او گفت: «این نامه را به عمربن سعد برسان. او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تسلیم حکم من شوند؛ اگر پذیرفتند، آن‌ها را به سلامت نزد من بفرستد؛ و اگر نپذیرفتند، با آن‌ها بجنگد. اگر او این کار را به انجام رسانید، فرمان او را اطاعت کن؛ و اگر نپذیرفت، در آن صورت فرمانده‌ی سپاه تو خواهی بود.»*

در این جا ابن‌زیاد به عمربن سعد نوشت: «من تو را به سوی حسین نفرستادم تا دست از او بازداری و مهلتش بدهی؛ و به سلامت و بقا امیدوارش کرده و نزد من شفاعتش کنی.»

«ببین اگر حسین و یارانش فرمان و حکومت مرا پذیرفتند و تسلیم شدند، آن‌ها را سالم نزد من بفرست؛ و اگر نپذیرفتند، به آن‌ها حمله کن تا همه را بکشی و مُثله کنی که سزاوار آن هستند؛ و اگر حسین کشته شد، سینه و پشتش را لگدکوب اسبان کن که او فرمان‌ناپذیر و سرکش و ستم‌گر است.»

«البتّه من خود می‌دانم که او پس از مرگ آسیبی نمی‌بیند؛ ولی با خود عهدی کرده‌ام که اگر او را کشتم، با وی این چنین کنم. حال اگر پذیرفتی، و فرمان ما را اجرا کردی، پاداش افراد فرمان‌پذیر و مطیع را خواهی داشت؛ و اگر نپذیرفتی، از کار ما و سپاه ما کناره بگیر و لشکر را به شمربن ذی‌الجوشن بسپار که ما دستورمان را به او داده‌ایم. و السّلام».*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۸۸؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۵.

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۵۶ و ج ۴۴، ص ۳۹۰؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۶؛ وقعة الطّف، ص ۱۸۸.

شب عاشورا

عمربن سعد عصر پنج‌شنبه، نُهم محرّم، فرمان حمله را صادر کرد؛ و بانگ برآورد: «ای سپاه خدا! سوار شوید و شادمان باشید». آن‌گاه، به خیمه‌گاه حسین علیه‌السلام هجوم آورد.

زینب علیهاالسلام با شنیدن شیهه‌ی اسبان نزد برادر آمد و حسین علیه‌السلام را که در حالت نشسته به خوابی سبک رفته بود، بیدار کرد و گفت: «برادر! این سر

و صداها را که هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود، نمی‌شنوی؟» حسین علیه‌السلام سر برداشت و گفت: «من رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم که به من فرمود: "تو به سوی ما می‌آیی."» زینب علیهاالسلام که این را شنید، به صورت خود لطمه زد و گفت: «ای وای بر من!» حسین علیه‌السلام گفت: «هیچ محنت و پریشانی بر تو مباد ای خواهر! آرام باش. رحمت خدای رحمان بر تو باد.»

عبّاس بن علی علیهماالسلام گفت: «برادر! سپاه دشمن سر رسیدند؛» و امام علیه‌السلام برخاست و فرمود: «برادرم عبّاس! فدایت شوم، سوار شو و مقابل‌شان بایست و به آن‌ها بگو: شما را چه شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ چرا به حرکت درآمدید؟»

عبّاس علیه‌السلام با حدود بیست نفر سوار از جمله **زهیر بن قین** و **حبیب بن مظاهر**[1] در مقابل آن‌ها ایستاد و گفت: «چه حادثه‌ای پیش آمده؟ چه می‌خواهید؟» آن‌ها گفتند: «فرمان امیر رسیده که به شما پیشنهاد کنیم یا تسلیم حکم او شوید، یا ما با شما بجنگیم.» عبّاس علیه‌السلام گفت: «عجله نکنید تا نزد ابی‌عبدالله بروم و پیام شما را به او برسانم.» آن‌ها ایستادند و گفتند: «برو و پیام را به او برسان؛ و پاسخش را برای ما بیاور.» عبّاس علیه‌السلام رفت تا خبر را به حسین علیه‌السلام برساند و همراهان او ایستادند تا با آن قوم گفت‌وگو کنند.

حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: «اگر می‌خواهی با آن‌ها حرف بزن؛ وگرنه من شروع کنم؟» زهیر گفت: «چون تو شروع کردی، ادامه بده.»

حبیب به آن‌ها گفت: «آگاه باشید! به خدا قسم مردمی که ذرّیه و عترت و اهل بیتِ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و بندگان صالح و کسانی که بسیار خدا را ذکر

---

۱. **حبیب بن مُظَهِّر (مُظاهر) بن رئاب ابن اسدی کندی فقعسی** (۱۴ قبل از هجرت-۶۱ قمری) [اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۵۵۳] از یاران امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام است. وی در جنگ‌های جمل، صفّین و نهروان با امام علی علیه‌السلام همراه و در کربلا نیز در کنار امام حسین علیه‌السلام حضور داشت و (در سن ۷۵ سالگی) به شهادت رسید. [با کاروان نور، ص ۱۱۳] به فرموده‌ی امام حسین علیه‌السلام در هر شب یک ختم قرآن می‌کرد. [نفس المهموم، ص ۱۲۴] زندگی پاک و ساده‌ای داشت. آن‌قدر به دنیا بی‌رغبت بود و زهد را سرمشق زندگی خود قرار داده بود که هر چقدر به او پیشنهاد امان و پول فراوان شد، نپذیرفت؛ و گفت: «ما نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عذری نداریم که زنده باشیم؛ و فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مظلومانه به قتل برسانند.» [اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۵۵۳]

می‌کنند و شب زنده‌داران این امّت را بکشند، فردای قیامت که بر خدا وارد می‌شوند، نزد خدا خیلی بد مردمی خواهند بود.»

عزرة بن قیس[۱] به او گفت: «تو تا می‌توانی خودت را پاک جلوه می‌دهی؟!» زهیر در پاسخش گفت: «عزرة! خداوند او را پاک و هدایت کرده. ای عزرة! از خدا بترس که من خیرخواه تو هستم. ای عزرة! به خدا قَسَمت می‌دهم مبادا از کسانی باشی که در کشتن جان‌های پاک، مددکار ضلال و گم‌راهی می‌شوند؟»

عزرة گفت: «زهیر! تو از نظر ما از شیعیان این خاندان نبودی. تو عثمانی بودی!» زهیر گفت: «آیا تو خود به این که من در این جایگاه از آنان [عثمانیان] بوده‌ام، استدلال نمی‌کنی؟ آگاه باش، به خدا قسم! من هرگز نامه‌ای برای او ننوشتم؛ و هرگز فرستاده‌ای نزد او نفرستادم؛ و هرگز وعده‌ی یاری به او ندادم.»

«بلکه این راه، ما را به هم پیوند داد؛ و چون او را دیدم، رسول خدا و جایگاه او در نزد آن حضرت را به یاد آوردم؛ و برنامه‌ی دشمن وی و حزب شما درباره‌ی او را فهمیدم و کمر به یاری‌اش بستم؛ و در حزبش جای گرفتم و بر آن شدم تا جانم را فدای جانش کنم، به آن امید که از حقّ خدا و حقّ رسول خدا که شما تباهش کرده‌اید، پاسداری کنم.»*

* انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۷؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۸.

عبّاس علیه‌السلام نزد حضرت حسین علیه‌السلام آمده و پیام لشکر را آورد. امام علیه‌السلام فرمود: «نزد آن‌ها برگرد؛ و اگر توانستی حمله‌ی آن‌ها را تا فردا به تأخیر بینداز؛ و امشب را از ما دورشان کن تا شاید این شب را برای پروردگارمان نماز بخوانیم و با او راز و نیاز کنیم و استغفارش کنیم؛ که او خود می‌داند من خواندن نماز

---

۱. **عزرة بن قیس احمسی**، فرمانده‌ی سواره‌نظام کوفه بود. [الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۲] وقتی ابن‌زیاد خواست او را برای ابلاغ پیامی نزد سیّد الشّهداء علیه‌السلام بفرستد، او عذرخواست و گفت: من از کسانی هستم که برای او نامه نوشتم و به او قول یاری دادم. [الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۸۴؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۰] وی از کسانی است که به دروغ علیه «حجر بن عدی» گواهی دادند که به خداوند کفر ورزیده؛ و از کسانی بود که سرها را نزد ابن‌زیاد برد. [وقعة صفّین، ص ۹۵]

برای او، تلاوت قرآن، دعای بسیار و استغفارش را خیلی دوست دارم.»
عبّاس علیه‌السلام بازگشت و همراه او فرستاده‌ای از جانب عمر بن سعد آمده بود؛ و به امام علیه‌السلام عرضه داشت: «ما به شما تا فردا مهلت می‌دهیم. اگر تسلیم شدید، شما را به نزد امیرمان عبیدالله خواهیم برد؛ امّا اگر زیر بار نرفتید، شما را رها نخواهیم ساخت.» این پیام را داده باز گشت.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۹.

امام علیه‌السلام در شب عاشورا

امام علیه‌السلام در شب عاشورا چند کار بر عهده داشت. اوّل این‌که یاران خویش را جمع کرد و با ایشان سخن گفت و اتمام حجّت کرد.

از حضرت علی بن حسین علیهماالسلام نقل شده است که پس از بازگشت لشکر عمر بن سعد، نزدیک غروب، امام علیه‌السلام یارانش را جمع کرد و من که در حال بیماری بودم، نزدیک رفتم و شنیدم که به آنان می‌فرمود: «خدای تبارک و تعالی را با برترین ستایش‌ها می‌ستایم و در حال راحتی و سختی، سپاس می‌گویم. خداوندا! تو را حمد می‌کنم که ما را با نبوّت گرامی داشتی؛ و علم قرآن را به ما تعلیم کردی؛ و در دین فقیه گرداندی؛ و برای ما نعمت گوش و چشم و قلب مرحمت کردی؛ و خداوندا! ما را از شاکران قرار بده. امّا بعد! من یارانی برتر و بهتر از یاران خود؛ و اهل‌بیتی نیکوکارتر و همراه‌تر از اهل‌بیت خود نمی‌شناسم. خدا از سوی من به همگی شما پاداش خیر دهد.»

«آگاه باشید! من یقین دارم که آن چه امروز از این دشمنان دیدیم، فردا عملی خواهند کرد. لذا من برای شما تدبیری اندیشیده‌ام؛ همگی شما آزاد و رها بروید که پیمانی از من به عهده ندارید.»

«این شب شما را فرا گرفته است؛ آن را مرکب خویش سازید و هریک از مردانِ شما، دست مردی از اهل‌بیت مرا بگیرید؛ سپس در صحراها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایش دهد. زیرا این قوم، تنها مرا می‌خواهند؛ و اگر به من دست یابند، از غیر من دست بر می‌دارند.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۱۲؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۵؛ وقعة الطّف، ص ۱۹۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۱؛

در این هنگام، برادران و پسران و برادرزاده‌ها و دو پسر **عبدالله بن جعفر**[۱] به امام علیه‌السلام گفتند: «چرا این کار را بکنیم؟ برای آن که پس از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز آن را نصیب ما نکند!»

عبّاس علیه‌السلام این سخنان را آغاز کرد؛ و دیگران به تکرارش پرداختند و حسین علیه‌السلام گفت: «ای **پسران عقیل**![۲] کشته‌شدن مُسلم برای شما کافی است. بروید که من به شما اجازه دادم.»

آن‌ها گفتند: «مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: ما سیّد و سرور و پسرعموهای خود را که بهترین عموها هستند، رها کردیم؛ نه تیری با آن‌ها پرتاب کردیم؛ و نه نیزه‌ای در کنارشان زدیم؛ و نه شمشیری در راه‌شان کشیدیم؛ و حتّی نمی‌دانیم چه کردند؟! نه، به خدا قسم که این کار را نمی‌کنیم. بلکه جان و مال و عیال خود را فدای تو می‌کنیم و در کنار تو می‌جنگیم تا آن‌چه به تو می‌رسد، به ما هم برسد. خدا زندگی پس از تو را زشت و نابود گرداند!»

سپس **مسلم بن عوسجه اسدی**[۳] برخاست و گفت: «ما تو را تنها بگذاریم؟!

---

۱. **عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب** علیه‌السلام (۲-۸۰ قمری)، برادرزاده‌ی حضرت علی علیه‌السلام بود. پدرش جعفر ابن ابی‌طالب علیه‌السلام از اوّلین مسلمانان و جزو مسلمانانی بود که به حبشه مهاجرت کردند. مادرش اسما بنت عمیس او را در حبشه به دنیا آورد و او اوّلین مولود در اسلام است که در حبشه متولّد شده است. در سال ۸۰ هجری در مدینه وفات کرد. [الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۸۸۲]

۲. **عون بن عبدالله بن جعفر طیّار** علیه‌السلام (شهادت ۶۱ قمری)، و مادرش زینب کبری علیهاالسلام، دختر امیر مومنان علیه‌السلام است. در زیارت ناحیه‌ی مقدّسه آمده: «اَلسَّلامُ عَلیٰ عَوْنِ بْنِ عَبْدِاللهِ بْنِ جَعْفَرٍ الطَّیّارِ» و از او با عناوین هم‌پیمان ایمان، نصیحت‌کننده‌ی به سوی پروردگار و همتای مثانی و قرآن یاد شده و قاتل او مورد لعن خداوند قرار گرفته است. [اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۷۵] **محمّد بن عبدالله بن جعفر طیّار** علیه‌السلام (شهادت ۶۱ قمری)، یکی از شهدای کربلا است. [مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۲۵۹] مادرش خوصاء [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۹] بنت خصفة بن ثقیف از نسل بکربن وائل است. [تذکرة الخواص، ص ۲۲۹] و به گفته‌ی برخی مادرش حضرت زینب کبری علیهاالسلام [کامل بهایی، ج ۲، ص ۳۰۳؛ روضة الشّهداء، ص ۳۹۳] می‌باشد.

۳. **مسلم بن عَوسَجَة بن سعد بن ثعلبة بن دوران اَسَدی** (۲۰ قبل از هجرت -۶۱ قمری) [إبصار العین، ص ۱۰۷]، از اهالی کوفه و از اصحاب اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بوده است. [مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرم، ص ۱۷۷] مسلم از قبیله‌ی بنی‌اسد بود و مردی شریف، عابد و اهل مروت و سخاوت بود. [رجال طوسی، ص ۸۰] او از کسانی بود که از کوفه به امام علیه‌السلام نامه نگاشت و سپس به امام علیه‌السلام وفادار ماند؛ و از زمره‌ی مردانی بود که وقتی مسلم بن عقیل علیه‌السلام به کوفه وارد شد، از مردم برای او بیعت گرفت.

پیش خدا در ادای حق تو چه عذری بیاوریم؟! نه، به خدا قسم! هرگز تو را ترک نخواهیم کرد تا زمانی که نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم، و تا زمانی که دسته‌ی شمشیرم را در دست دارم، با شمشیرم آن‌ها را درو کنم، و باز هم از تو جدا نمی‌شوم؛ و اگر سِلاحی برایم باقی نمانَد تا به وسیله‌ی آن با آن‌ها بجنگم، با سنگ به آنان حمله می‌کنم و از تو دفاع می‌کنم تا با تو کشته شوم.»

بعد **سعد بن عبد الله حنفی**[1] برخاست و گفت: «به خدا قسم تو را تنها نمی‌گذارم تا خدا بداند که در غیاب رسول الله ﷺ، از تو حفاظت کردیم. به خدا قسم! اگر بدانم که کشته می‌شوم، دوباره زنده می‌شوم، و حتّی زنده سوزانده می‌شوم و خاکستر سوخته‌ام را به باد می‌دهند، و این کار هفتاد بار با من انجام شود، از تو جدا نمی‌شوم تا در پیشگاه تو جان دهم؛ و چرا چنین نکنم، در حالی که این تنها یک کشته شدن است؛ و پس از آن کرامتی است که پایان ناپذیر خواهد بود؟!»

زهیر بن قَین گفت: «به خدا قسم! من دوست دارم کشته شوم، سپس زنده شوم، دوباره کشته شوم و باز زنده گردم؛ و این کشته شدن‌ها هزار بار تکرار شود، و خداوند با این کشته شدن‌ها بلا را از جان تو و از جان جوانان اهل بیتت دور کند.» این مرد بزرگ در گذشته هم سخنی بر همین قرار بلکه بالاتر گفته بود. او گفته بود: «اگر دنیا جاودانه بود و هرگز مرگ به سراغ ما نمی‌آمد، ما قیام و شهادت همراه تو را بر این ماندگاری همیشگی* ترجیح می‌دادیم.»

* لهوف، ص ۷۹.

[ابصار العین، ص ۱۰۷] و اوّل شهیدی است که پیمان خویش با امام حسین علیه‌السلام را به انجام رسانید. [اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۷۶]

۱. **سعد بن عبدالله** (شهادت ۶۱ قمری)، غلام عمر (عمرو) بن خالد اسدی صیداوی و از شهیدان کربلا است. [تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۶؛ وسیلة الدارین، ص ۱۵۰] او در شمار اصحاب امام حسین علیه‌السلام ذکر شده است. [رجال طوسی، ص ۱۰۱] وی فردی بزرگوار، بلندهمّت و شریف بود. [ابصار العین فی انصار الحسین علیه‌السلام، ص ۱۱۷] در کوفه زندگی می‌کرد و پس از شهادت مسلم بن عقیل علیه‌السلام همراه مولایش و چند نفر دیگر از شیعیان برای یاری امام حسین علیه‌السلام از کوفه خارج شد و در عُذَیب الهِجانات به آن حضرت علیه‌السلام پیوست. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۰] در زیارت ناحیه‌ی مقدّسه، نام سعد، سعید ذکر شده. [الاقبال بالاعمال الحسنة فیما یعمل مرة فی السنة، ج ۳، ص ۷۹]

همه‌ی یاران حسین علیه‌السلام با عباراتی مشابه و جهتی یک‌سان گفتند: «به خدا قسم از تو جدا نمی‌شویم، بلکه جان‌های خود را فدایت می‌کنیم؛ و همه‌ی وجودمان را برای حفاظت تو می‌گذاریم تا کشته شویم؛ و فقط هنگامی که کشته شدیم، عهدمان را وفا کرده‌ایم؛ و پیمان‌مان را ادا نموده‌ایم.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۸؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۷؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۲.

دومین کاری که حضرت حسین علیه‌السلام انجام دادند، این بود که خود و همراهانش را برای جنگ فردا آماده کنند؛ بنابراین اوّلین کاری که کرد، این بود که از یارانش کمک خواست و به ایشان فرمود تا خیمه‌ها را به هم نزدیک سازند و طناب‌های نگه‌دارنده‌ی آن‌ها را تو در تو قرار دهند؛ که دشمن نتواند به لابه‌لای خیمه‌ها نفوذ یابد؛ و فقط یک راه را برای حمله‌ی دشمن و مقابله با او باز بگذارند.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۰؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۷؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۳.

از جمله گفته‌اند که فرمان داد در پشت خیمه‌ها خندقی کندند که در روز جنگ در آن آتشی بیافروزند که بتواند از هجوم دشمن از پس و پشت محافظت کند.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ الکامل، ج ۴، ص ۶۰.

اما این مقدار از خندق برای حفاظت کل خیمه‌ها در فردای روز جنگ کافی نبود و لازم بود خندق دورتا دور خیمه‌ها را بپوشاند و کندن چنین خندقی در شب عاشورا با مسوولیت‌های زیاد آن شب قاعدتا مقدور نبود. لذا به نظر می‌رسد که این کار تنها آن شب انجام نشده و احتمالا از یک یا دو روز قبل شروع شده باشد. ضمنا جمع‌آوری هیزمی که بتواند چنین خندقی را پر نماید و ساعت‌ها بسوزد، در یک شب انجامش به‌طور طبیعی ممکن نیست؛ و وقت بیشتری می‌خواهد. امّا مورّخان از شب عاشورا و کندن گودال سخن گفته‌اند و دلایل متعدّد وجود این خندق‌ها را مسلّم می‌داند و راه انکار نیست.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۵.

امام علیه‌السلام می‌خواست با کندن خندق و آتش‌افروختن در آن، لشکر دشمن که تعداد بسیاری سوار داشت به یک‌باره هجوم نیاورند؛ و همه‌چیز لشکر کوچک او را زیر دست و پای اسبان خویش نابود نکنند؛ تا قیام ایشان بدون

روشن‌گری کامل از میان برود؛ و دشمن بتواند بر همه‌ی اعمال خود سرپوشی از جهل و بی‌خبری بگذارد؛ و در نتیجه خون امام علیه‌السلام و یارانش لوث و بی‌اثر شود.* یاران حضرت حسین علیه‌السلام نیز در آن شب ساعتی به آمادگی برای جنگ فردا گذراندند؛ کسانی شمشیر خود را صیقل می‌دادند و بعضی نیزه‌های خود را تیز می‌کردند.*

* الارشاد، ج ۲، ص ۹۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۹.

شاید کسانی اندکی استراحت کردند تا فردا بتوانند بهتر بجنگند و شاید امام علیه‌السلام مدّتی در بیابان‌های اطراف خارهای زمین را بیرون می‌آورد تا فردا بچّه‌ها در حال فرار بدان گرفتار نشوند!

امام علیه‌السلام و یارانش آن شب را بیدار مانده و علاوه بر آمادگی جنگ، بیشتر به نماز، دعا، زاری و استغفار پرداختند. گاهی در رکوع گاهی در سجده و گاه ایستاده و گاه نشسته بودند. عدّه‌ای قرآن می‌خواندند و عدّه‌ای زاری و استغفار می‌کردند و عدّه‌ای نماز می‌خواندند. صدایشان در عبادت مانند صدای زنبوران عسل در هم پیچیده به گوش می‌رسید.*

* الکامل، ج ۳، ص ۲۸۶؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۷؛ لهوف، ص ۹۴؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۵۱؛ المناقب، ج ۴، ص ۹۹؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۸.

روز عاشورا

امام حسین علیه‌السلام روز جمعه دهم محرّم پس از ادای نماز صبح با سپاهیان اندک خود آماده‌ی کارزار شد. همراهان امام علیه‌السلام، سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند.

آن حضرت علیه‌السلام زهیر بن قین را در جناح راست با بیست تن سرباز، حبیب بن مظاهر را هم در جناح چپ با همین مقدار سرباز ماموریت داد و عبّاس بن علی علیهماالسلام برادر خود را پرچم‌دار سپاه کرد و خود در قلب لشکر جای گرفت؛ همگی در برابر چادرها صف کشیدند و فرمود تا چوب‌ها و هیزم‌های پشت خیمه‌ها را آتش بزنند تا دشمن از پشت سر به آن‌ها حمله نکند.

عمر بن سعد نیز سپاه خود را آراست؛ و فرماندهان خود را تعیین کرد و عمرو بن حجّاج را در جناح راست و شمر بن ذی‌الجوشن را در جناح چپ

قرار داد؛ و عزرة بن قیس را فرمانده‌ی سواران و **شبث بن ربعی**[1] را فرمانده‌ی پیادگان کرد؛ و پرچم را به دست غلام خود **ذوید**[2] سپرد.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳؛ الکامل، ج ۴، ص ۶۰؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۸؛ وقعة الطّف، ص ۲۰۲؛ مثیر الاحزان، ص ۵۴؛ لهوف، ص ۹۶.

ضحّاک مشرقی[3] نقل می‌کند: هنگامی که سپاه عمربن سعد به سوی ما حمله کردند و آتش فروزان هیزم‌ها و حفره‌ای را که در پشت سرمان پر از آتش کرده بودیم تا از پشت سر حمله نکنند، مشاهده کردند، در این حال سواری از آن‌ها با تجهیزات کامل جلوآمد و بدون آن که با ما سخن بگوید، خیمه‌ها را برانداز کرد و چون چیزی جز شعله‌های آتش ندید، به سرعت عقب کشید و با صدای بلند فریاد زد: «ای حسین! برای رفتن به جهنّم پیش از قیامت در دنیا عجله کرده‌ای؟»

امام علیه‌السلام پرسید: «این کیست؟ گویا شمربن ذی‌الجوشن است.» گفتند: «آری، او خودش است.» فرمود: «تو برای رفتن به آن جهنّم سزاوارتری!»

---

۱. **شبث بن ربعی بن حصین تمیمی** [تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۴۱۶] با کنیه‌ی ابوعبدالقدوس [الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۴۱] (مرگ ۷۰ قمری) [الاصابة فی تمییزالصحابة، ج ۳، ص ۳۰۳] از جمله افرادی است که در طول تاریخ، شخصیّتی متزلزل و مواضع متفاوتی داشت و در هر زمان، گرایشی نوین از خود بروز می‌داده است. [امتاع الاسماع بما للنّبی من الاحوال و الاموال و الحفدة و المتاع، ج ۱۴، ص ۲۴۲] وی، از اشراف و بزرگ قبیله‌ی خود در کوفه بود. [اخبار الطّوال، ص ۲۲۹]

۲. بعضی نام این شخص را که غلام عمربن سعد است «درید» ضبط کرده‌اند. [مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۸] نام او در کتب تاریخی، دوید، ذوید، ذرید نیز آمده است.

۳. **ضحّاک بن عبدالله مشرقی**، از قبیله‌ی بنی همدان، از یاران امام حسین علیه‌السلام بود که در واقعه‌ی عاشورا در کربلا حضور داشت. او جزو بازماندگان از یاران امام حسین علیه‌السلام است. او در واپسین لحظات روز عاشورا از نبرد گریخت. از زندگی او این قدر معلوم است که علاوه بر یاری امام حسین علیه‌السلام در کربلا، در زمان امامت امام سجّاد علیه‌السلام زنده بوده و شیخ طوسی وی را از اصحاب امام سجّاد علیه‌السلام نام برده است. [رجال طوسی، ص ۱۱۶] وی به همراه «مالک بن نضر ارحبی» در میانه‌ی راه کاروان حسینی علیه‌السلام به سوی کوفه با امام حسین علیه‌السلام ملاقات نمودند. امام علیه‌السلام آن‌ها را به یاری خود خواند؛ وقتی آن‌ها عذر خواستند، امام علیه‌السلام علّت عدم همراهی‌شان را جویا شد. مالک بن نضر گفت: من، بدهی و نان‌خور دارم. امّا ضحّاک دعوت امام علیه‌السلام را مشروط قبول کرد و گفت: من هم فردی عیال‌وارم و به مردم مقروض هستم؛ امّا اگر به من اجازه دهی هنگامی که هیچ جنگ جویی ـ در کنارت ـ نیافتم، بازگردم و فقط تا آن جا برایت بجنگم که برایت سودمند باشد و بتوانم از تو دفاع کنم. امام علیه‌السلام پذیرفت. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷] ضحّاک از محدّثین و گزارش‌گران واقعه‌ی کربلا در کوفه نیز است. برخی از مورّخان از جمله طبری، جریان بیعت شب عاشورا توسّط امام حسین علیه‌السلام و اظهار وفاداری یاران را از قول همین ضحّاک نقل کرده‌اند. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۷]

مسلم بن عَوسَجه گفت: «یا بن رسول الله! فدایت شوم، او را با یک تیر نزنم؟ او در تیررس من است و هیچ تیری هدر نمی‌رود. این فاسق از بزرگ‌ترین جبّاران است.» حضرت حسین علیه‌السلام به او فرمود: «او را با تیر نزن که من دوست ندارم آغازکننده‌ی جنگ باشم.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۶؛ وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۸۰.

سخنرانی نخستِ امام علیه‌السلام

هنگامی که سپاه دشمن نزدیک شدند، حضرت حسین علیه‌السلام مرکب خود را فراخواند و سوار شد؛ و با صدای بلند فریاد برآورد: «ای مردم! سخن مرا بشنوید؛ و عجله نکنید تا شما را به خاطر حقّی که برعهده‌ام دارید، موعظه کنم؛ و علّت آمدنم به این جا را بیان کنم. آن‌گاه اگر عذرم را پذیرفتید و سخنم را تصدیق کردید و انصافم دادید، برایتان سعادت‌بارتر است و [خواهید دانست که] حقّ تعدّی بر من را ندارید؛ و اگر عذرم را نپذیرفتید و انصافم ندادید...، درباره‌ی من [هر] تصمیم [که می‌خواهید] بگیرید و مهلتم ندهید* که بی‌تردید ولیّ من آن خدایی است که این قرآن را فرو فرستاده و او است که صالحان را سرپرستی می‌کند.»

* سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۷۱.

هنگامی که خواهران و دختران امام علیه‌السلام این سخنان را شنیدند، با صدای بلند گریه کردند و ضجّه زدند. امام علیه‌السلام برادرش عبّاس علیه‌السلام و پسرش علی علیه‌السلام را پیش آن‌ها فرستاد و فرمود: «آن‌ها را ساکت کنید که به جانم قسم، آن‌ها بسیار گریه خواهند کرد.»

چون ساکت شدند، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و خدا را به آن‌چه شایسته‌ی آن است، یاد کرد و به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرشتگان و انبیای الهی علیهم‌السلام درود فرستاد و سخنانی گفت که خدا می‌داند و بس! و به خدا قسم تا به حال سخنی رساتر از سخن او، از هیچ سخنوری نشنیدم، نه قبل و نه بعد از او.

حضرت علیه‌السلام فرمود: «نَسَب مرا به یاد بیاورید و ببینید که کیستم؟ سپس به وجدان خود باز گردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من و هتک

حرمتم بر شما رواست؟! آیا من پسرِ دخترِ پیامبرِ شما و پسرِ وصیِّ او و پسرعمویش نیستم؟ کسی که نخستین مومن به خدا بود؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آن چه از پروردگارش آورده بود، تصدیق کرد؟! آیا حمزه‌ی سیّد الشّهداء عموی پدرم نیست؟! آیا جعفرِ طیّار، شهید ذوالجناحین، عموی من نیست؟[1] آیا این حدیث مشهور به شما نرسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی من و برادرم فرمود: اینان دو سیّد جوانان اهل بهشتند؟ حال اگر حرف‌هایم را تصدیق می‌کنید که حق همان است؛ و من به خدا قسم از روزی که دانستم خداوند بر دروغ‌گو غضب می‌کند و ضرر دروغ را به دروغ‌گو می‌رساند؛ هیچ دروغی نگفته‌ام؛ و اگر تکذیبم کنید، یقینا در میان شما کسانی هستند که اگر از آن‌ها سوال کنید، آگاه‌تان کنند.»*

از **جابربن عبد الله انصاری**[2] بپرسید، یا از **ابو سعید خدری**[3]، یا از **سهل بن سعد ساعدی**[4]، یا از **زید بن ارقم**[5]، یا از **انس بن مالک**[6]. از آن‌ها بپرسید تا به

* سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۶ و ۶۶۰؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۴۴؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۶۷؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۲.

۱. اشاره است به قطع شدن هر دو دست جعفربن ابی طالب علیه السلام در جنگ موته که در سال ۸ از هجرت واقع شده بود؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله او را لقب «الطیّار فی الجنة و ذو الجناحین؛ پرواز کننده‌ای در بهشت که دارای دو بال می‌باشد»، عطا فرمود.

۲. **جابربن عبدالله السلمی انصاری** (۳ قبل از هجرت -۷۸ قمری)، صحابی و از مُکْثِرینِ حدیث ونسبتش به خَزْرَج می رسید. [الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۰۴] کنیه‌ی جابربه سبب نام فرزندانش در منابع به صورت‌های گوناگون آمده؛ امّا از میان آن‌ها کنیه‌ی ابوعبدالله صحیح‌تر دانسته شده است. [الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۱، ص ۲۱۹]

۳. **اَبوسَعیدِ خُدْری سعد بن مالک بن سنان** (۱۰ قبل از هجرت -۷۴ قمری)، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. مورّخان او را یکی از بزرگان انصار دانسته [الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۲، ص ۶۰۲] و بر فقاهت او تاکید کرده‌اند. [تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۸۰؛ طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۱]

۴. **ابوالعبّاس سهل بن سعد بن مالک انصاری ساعدی** (۵ ~۹ یا قبل از هجرت-۸۸ ~۹۱ قمری) از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران امام علی علیه السلام بود که حدیث غدیر و احادیث دیگری را روایت کرده است.

۵. **زید بن ارقم بن زید بن قیس بن نعمان بن مالک انصاری خزرجی** (وفات ۶۶ یا ۶۸ قمری) از صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران ویژه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام و از راویان حدیث غدیر است. [الغدیر، ج ۱، ص ۷۷-۹۲] او پس از واقعه‌ی عاشورا به رفتار ابن زیاد با سر امام حسین علیه السلام شدیدا اعتراض کرد. و پس از این گفتگو از مجلس ابن زیاد برخاست و بیرون رفت. [بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۷]

۶. **اَنَسِ بْنِ مالِک** (۱۰ قبل از هجری-۹۳ قمری)، معروف به ابوحمزه، صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله است. او از قبیله‌ی خزرجیان مدینه و از طایفه‌ی بنی نجّار می‌باشد. [الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۱، ص ۱۰۹] پیامبر صلی الله علیه و آله به او لقب «ذوالاذنین» را نیز داده است. [اُسْد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۱۵۱] او یکی از بزرگ‌ترین روّات حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام است.

شما خبر بدهند که این سخن را از رسول خدا درباره‌ی من و برادرم شنیده‌اند. آیا همین سخن، شما را از ریختن خون من باز نمی‌دارد.»

سپس حضرت حسین علیه‌السلام به سخن خویش ادامه فرمود: «اگر درباره‌ی این سخنان تردید دارید، آیا در این که من پسرِ دخترِ پیامبرِ شما هستم نیز، تردید دارید؟ به خدا قسم که میانِ شرق و غربِ عالم، چه از شما و چه از غیر شما، پیامبرزاده‌ای به جز من وجود ندارد؛ من تنها پسرِ پیامبرِ شما هستم. به من بگویید: آیا کسی از شما را کشته‌ام که خونش را از من می‌طلبید؟! یا مالی از شما را ضایع کرده‌ام؟! یا حقّ قصاصی بر من دارید؟!»

کسی جوابی نداد و همگی سکوت کرده بودند. آن‌گاه فرمود: «ای شبث بن رِبعی! و ای **حجّار بن ابجُر**[1]! و ای **قیس بن اشعث**[2]! و ای **یزید بن حارث**[3]! آیا شما به من ننوشتید که: میوه‌ها رسیده، باغستان‌ها سرسبز شده، آبشخورها لبریز گشته و تو بر سپاهیانِ آماده‌ای وارد می‌شوی که همه در اختیار تواند، اینک بیا؟!» آن‌ها گفتند: «ما چنین نکردیم!» [امام علیه‌السلام] فرمود: «سبحان الله!

---

۱. **حجّار بن ابجر بن جابر بجلی** (العجلی)، از بزرگان شهر کوفه و از دشمنان حسین بن علی علیهماالسلام [الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۴۳] و از فرماندهان سپاه ابن‌زیاد است. او در کربلا فرمانده‌ی هزار سرباز بود. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۸] وی هم چون برخی از سران عرب و به درخواست «زیاد بن ابیه»، بر ضدّ «حجر بن عدی» گواهی داد و معاویه به این بهانه، حجر را شهید کرد. [تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۶] با حضور ابن‌زیاد در کوفه، به دارالامارة آمد و رفت کرد و بر اساس دستور عبیدالله، به جدا کردن مردم از حضرت مسلم علیه‌السلام پرداخت. [وقعة الطّف، ص ۱۲۴] زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده و پدر او مسیحی بود. [الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۴۳]

۲. **قیس بن الاشعث بن قیس الکندی**، [الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۷۹] از کسانی بود که امام حسین علیه‌السلام را به کوفه دعوت کرد، با این همه، به لشکر شام پیوست و مکاتبه با آن حضرت علیه‌السلام را انکار کرد [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۷، ۴۲۲ و ۴۲۵] و همو بود که پس از شهادت امام علیه‌السلام جامه از پیکر آن حضرت علیه‌السلام ربود. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳] در دوران قیام مختار، متواری بود. نیروهای مختار او را گرفته و به قتل رساندند. [عبرات المصطفین، ج ۲، ص ۱۲۹]

۳. **یزید بن الحارث بن یزید بن رُوَیم شیبانی** (مرگ ۶۸ قمری)، فرمانده‌ی دو هزارتن بود. او از جاسوسانی بود که همراه عمر سعد و دیگران در کوفه برای حکومت بنی‌امیّه فعالیّت می‌نمود و بر ضدّ سلیمان بن صرد، مختار و دیگران می‌کوشید. [جمل من انساب الاشراف، ج ۶، ص ۳۶۷ و ۳۸۱] وی در روز عاشورا نامه‌اش را منکر شد. پس از آن‌که یزید مُرد و عبیدالله زیاد، عمرو بن حریث را در کوفه جانشین ساخت، او مردم را به بیعت ابن‌زیاد فراخواند. [تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۵]

بله، به خدا قسم که چنین کاری کردید.» بعد فرمود: «ای مردم! حال که مرا نمی‌خواهید، پس بگذارید از شما دور شوم، و به مأمن خویش بازگردم.»

قیس بن اشعث به او گفت: «چرا به حکم عموزادگانت در نمی‌آیی؟ آن‌ها جز به میل تو رفتار نخواهند کرد و از آن‌ها بدی به تو نخواهد رسید.»

حضرت حسین علیه‌السلام به او گفت: «تو برادرِ آن برادری![1] آیا می‌خواهی که بنی‌هاشم، بیش از خون مسلم بن عقیل را از تو مطالبه کنند؟ نه، به خدا قسم که نه دستِ خواری به آن‌ها می‌دهم؛ و نه مانند بردگان به آن‌ها تسلیم می‌شوم. من از این که طردم کنید، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده‌ام.* من از هر متکبّری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم».*

* سوره‌ی دخان، آیه‌ی ۲۰.

* سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۲۷.

سپس مرکبش را خواباند و به **عقبة بن سمعان**[2] فرمود آن را ببندد؛ و دشمنان آماده‌ی حمله شدند.* قبل از این که جنگ درگیر شود، چند تن از بزرگان از یاران امام علیه‌السلام با لشکر کوفه سخنانی موعظت‌آمیز گفتند. زهیر بود، **بُریر**[3]

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۲؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۵؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۸.

۱. برادر قیس محمد بن اشعث است که در جریان دستگیری و قتل مسلم بن عقیل علیه‌السلام دخالت مستقیم داشت و رییس ماموران این کار بود.

۲. **عقبة بن سمعان** (شهادت ۶۱ قمری)، غلام رباب دختر امرؤالقیس کلبی و همسر امام حسین علیه‌السلام بود. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۰] امّا برخی از علمای ما به استناد سلامی که در زیارت حسین علیه‌السلام در روز و شب اوّل رجب و شب نیمه‌ی شعبان [بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۳۶، به نقل از مفید رحمه‌الله و سیّد بن طاووس رحمه‌الله] بر عقبة وارد شده است، بر این باورند که او نیز در زمره‌ی شهیدان کربلاست. از جمله‌ی این عالمان سیّد ابوالقاسم خویی در معجم رجال الحدیث است. آن جا که می گوید: از یاران حسین علیه‌السلام در حضور آن حضرت علیه‌السلام به شهادت رسید و سلام بر او در زیارت رجبیّه آمده؛ و به گفته‌ی برخی مورّخان عامه، وی از معرکه گریخت و نجات یافت. [معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواه، ج ۱۱، ص ۱۵۴، ح ۷۷۲۳]

۳. **بُریر بن خُضَیر هَمْدانی مِشرَقی** (شهادت ۶۱ قمری)، منسوب به مِشرَق و شاخه‌ای از قبیله‌ی هَمْدانِ یمن است. وی از خاندان بنی‌مشرق از قبیله هَمْدان و ساکن کوفه بوده است. بریر مردی زاهد، عابد و از بندگان صالح خدا بود. [فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۳۹؛ اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۶۱؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۴] وی در روزگار امامت امام علی علیه‌السلام از اصحاب [تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۶۷؛ إبصار العین، ص ۱۲۱] آن حضرت علیه‌السلام به شمار می‌رفت؛ و از یاران نزدیک ایشان [فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۳۹] و از بزرگان کوفه به شمار می‌رفت. [اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۶۱؛] بریر از حماسه سازان کربلا و یاران باوفای امام حسین علیه‌السلام است. بریر چون از حرکت امام حسین علیه‌السلام از مدینه به مکّه آگاه شد، از کوفه به جانب مکّه حرکت کرد و به امام علیه‌السلام پیوست.

بود، و حُرّ بود. البتّه این سخنان اثری در مردم کوفه نگذاشت. امام علیه‌السلام در پیامی به آن مردان بزرگ فرمود: «ابا عبدالله به تو می‌گوید: بازگرد که به جانم قسم اگر نصیحت و دعوت سودبخش باشد، همان‌گونه که مومن آل‌فرعون برای قوم خود خیرخواهی کرد و پیام دعوت را به نهایت رساند، تو نیز برای این‌ها خیرخواهی کردی و دعوت را به نهایت رساندی.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶؛ البدایة والنّهایة، ج ۸، ص ۱۸۰؛ الکامل، ج ۴، ص ۶۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۹؛ وقعة الطف، ص ۲۱۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۸؛ مثیر الاحزان، ص ۵۸.

توبه‌ی حُرّ

از عُدیّ بن حرمله چنین نقل شده است: هنگامی که عمربن سعد آماده‌ی جنگ شد، حُرّ بن یزید به او گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو با این مرد می‌جنگی؟» عمر گفت: «آری به خدا، جنگی که کم‌ترین اتفاقش افتادن سرها و جداشدن دست‌ها باشد.» حُرّ گفت: «آیا هیچ یک از پیشنهادهای او را نمی‌پذیرید؟» عمر گفت: «بدان به خدا قسم! اگر اختیار با من بود، می‌پذیرفتم؛ ولی امیر تو آن را نپذیرفت.»

حُرّ که چنین دید، به کناری رفت و به خویشاوند خود، قرّة بن قیس، که همراهش بود، گفت: «قُرّه! آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟» گفت: «نه»، حُرّ گفت: «نمی‌خواهی آبش دهی؟»

قرّه نقل می‌کند: «گمان کردم که می‌خواهد از معرکه دور شود و شاهد جنگ نباشد؛ و خوش ندارد که در آن حال او را ببینم و می‌ترسد که او را رسوا کنم. لذا به او گفتم: «آبش نداده‌ام و اکنون می‌روم تا آبش بدهم.» و از جایی که حُرّ ایستاده بود، دور شدم؛ در حالی که به خدا قسم اگر مرا از کاری که قصدِ آن را داشت، آگاه می‌کرد؛ من نیز با او به سوی حسین علیه‌السلام می‌رفتم.»

[تنقیح المقال فی علم الرّجال، ج ۱] در روز عاشورا کعب بن جابر [الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ طبری، ج ۴] با نیزه به بریر حمله کرد و آن را در پشتش فرو برد و سرانجام بریر با ضربات پی در پی شمشیر کعب به شهادت رسید. [الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۱۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۹] در زیارت اربعین و زیارت شهدا (زیارت رجبیّه) می‌خوانیم: «اَلسَّلامُ عَلیٰ بُرَیْرِبْنِ خُضَیْرٍ». [المزار، ص ۱۵۱؛ مصباح الزّائر، ص ۲۹۵؛ بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۴۰]

راوی نقل می‌کند: حُرّ، آهسته‌آهسته به حسین علیه‌السلام نزدیک می‌شد که در این حال مردی از خویشاوندانش به نام **مهاجر بن اوس**[1] به او گفت: «پسر یزید! می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی حمله کنی؟» حُرّ سکوت کرد و چیزی چون تب وجودش را فرا گرفته بود.

مهاجر به او گفت: «پسر یزید! به خدا قسم که کارت شگفت‌انگیز است! به خدا قسم هیچ‌گاه در هیچ رزم‌گاهی تو را این‌گونه ندیده بودم! اگر از من می‌پرسیدند شجاع‌ترین مردان کوفه کیست؟ از تو نمی‌گذشتم. این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟»

حُرّ گفت: «به خدا قسم که من خود را بین بهشت و جهنّم می‌بینم؛ و به خدا قسم که چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم، اگر چه پاره‌پاره و سوزانده شوم.»

سپس اسبش را به راه انداخت و به حسین علیه‌السلام پیوست و گفت: «یابن رسول الله! خدا مرا فدایت گرداند. من همان کسی هستم که مانع بازگشتت شدم و به آمدن این راه مجبورت کردم؛ و در این مکان فرودت آوردم.»

«به خدایی که معبودی جز او نیست، من هرگز گمان نمی‌کردم که این قوم پیشنهادهای تو را نپذیرند؛ و تو را به این‌جا بکشانند. من با خود گفتم: اشکالی ندارد که برخی از خواسته‌های این قوم را بپذیرم تا گمان نکنند که از طاعت‌شان بیرون رفته‌ام؛ چون آن‌ها در نهایت یکی از پیشنهادهای حسین را می‌پذیرند.»

«به خدا قسم اگر گمان داشتم که آن‌ها پیشنهادهای تو را نمی‌پذیرند، هرگز با تو چنان نمی‌کردم. اینک آمده‌ام تا از آن چه کرده‌ام به سوی پروردگارم توبه کنم و جان خود را فدای تو گردانم و در مقابل تو بمیرم. آیا این را برای من یک توبه می‌دانی؟»

حسین علیه‌السلام فرمود: «آری، خدا توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را می‌آمرزد. نامت

---

۱. **مهاجر بن اوس تمیمی**، از مردان سپاه عمر بن سعد بود که وقتی تمایل «حُرّ» را در روز عاشورا برای پیوستن به سپاه امام حسین علیه‌السلام مشاهده کرد، با او سخن گفت.

چیست؟» گفت: «من حُرّبن یزیدم.» [امام علیه‌السلام] فرمود: «به راستی که تو حُرّ هستی؛ همان‌گونه که مادرت تو را نام نهاد. توان شاءالله در دنیا و آخرت حُرّ هستی. پیاده شو.»

حُرّ گفت: «من از سواره‌های تو باشم بهتر است، تا پیاده باشم. من مدّتی سوار بر اسب با آن‌ها می‌جنگم و پیاده‌شدن را به عاقبت کار می‌سپارم.» [امام] حسین علیه‌السلام به او گفت: «رحمت خدا بر تو باد. هر طور صلاح می‌دانی، همان‌طور عمل کن.»*

* بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۸۰؛ الکامل، ج ۴، ص ۶۴.

حُرّ، کوفیان را موعظه می‌کند

حُرّ رویاروی کوفیان قرار گرفت و گفت: «ای قوم! آیا یکی از این پیشنهادها را از حسین نمی‌پذیرید، تا خدا شما را از جنگ و قتال با او عافیت و رهایی بخشد؟» گفتند: «این فرمانده‌ی ما عمربن سعد است. با او سخن بگو.»

حُرّ سخنان پیشین خود را که به او گفته بود، با سخنان اخیرش برای او تکرار کرد. عمربن سعد گفت: «اگر راهی برای انجام این کار پیدا می‌کردم، من خیلی مایل بودم که چنین کنم.»

حُرّ گفت: «ای اهل کوفه! مادرتان به عزایتان بنشیند. او را دعوت کردید که وقتی آمد، تحت فرمانش باشید؛ و فکر می‌کردید که خود را فدای او می‌کنید. اینک علیه او شوریده و قصد جانش کرده‌اید؟! او را در تنگنا گذاشته و راه نفس کشیدنش را بسته؛ و از هر سو محاصره‌اش کرده‌اید؟! و از این که به یکی از بلاد این عرصه‌ی پهناور الهی برود و با اهل‌بیت خود پناهی بجوید، بازش داشته‌اید؟!»

«چون اسیری که قدرت جلب منفعت و دفع ضرر از خود را ندارد، در چنگال شما گرفتار شده است؟! او و زنان و کودکان و اهل‌بیت و یارانش را از رسیدن به این آب روانِ فرات، منع کرده‌اید؟! آبی که یهود و مجوس

و نصرانی از آن می‌نوشند و خوکان و سگان این دشت در آن غوطه می‌خورند! در حالی که تشنگی اینان را بی‌هوش کرده است؟!»

«چه بد جانشینی بودید برای محمّد صلی الله علیه و آله درباره‌ی فرزندانش! اگر توبه نکنید و از آن‌چه قصدش را دارید؛ و در همین روز و همین لحظه از آن دست نکشید، خدا در روز تشنگی سیراب‌تان نکند.»

ناگاه پیادگان دشمن به او حمله‌ور شدند و هدف تیرش قرار دادند و او بازگشت و در مقابل حسین علیه السلام ایستاد.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶؛ الکامل، ج ۴، ص ۶۳؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۸۰؛ وقعة الطّف، ص ۲۱۰.

سخنرانی دوم امام علیه السلام

بعضی از ماخذ سخنرانی دومی هم از امام علیه السلام نقل کرده‌اند.

خوارزمی[1] می‌گوید: هنگامی که عمربن سعد سپاهیانش را آرایش جنگی داد و آن‌ها حسین علیه السلام را از هر سو محاصره کردند، آن حضرت علیه السلام بیرون آمد و از آن‌ها خواست تا ساکت شوند؛ و چون نپذیرفتند، فرمود: «وای بر شما! چه می‌شود که سکوت کنید و سخنانم را بشنوید، در حالی که من فقط شما را به راه رشد و صلاح دعوت می‌کنم؟!»

یاران عمربن سعد یک‌دیگر را سرزنش کردند و به هم گفتند: «ساکت شوید.» امام علیه السلام فرمود: «مرگ واندوه بر شما باد ای جماعت! ما را با شور و شعف به یاری طلبیدید و ما شتابان به ندای شما پاسخ دادیم. اکنون شمشیری را که از جانب ما بر عهده داشتید، به روی خود ما کشیده‌اید؟! و آتشی را که برای دشمن مشترک آماده کرده بودیم، بر جان ما افروخته‌اید؟! دوست دارِ دشمن و دشمنِ دوستان خود شده‌اید؟! بدون آن که عدل و دادی در بین شما برپا دارند؛ یا امیدی به خیر آن‌ها داشته باشید؟!»

---

۱. **موفّق بن احمد بن محمّد مکی خوارزمی** (۴۸۴-۵۶۷ قمری)، معروف به «اخطب خوارزم»، فقیه، محدّث، خطیب، ادیب، شاعر، خبره در سیره و تاریخ و از عالمان اهل سنّت است. از آثار او می‌توان به مناقب الامام ابی حنیفة، ردّ الشمس لامیرالمؤمنین علیه السلام، کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام، مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام، مقتل الامام السبط الشّهید، المسانید علی النجاری، دیوان شعر و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام معروف به «مناقب» اشاره کرد. [اهل البیت علیهم السلام فی المکتبة العربیة، ص ۵۴۱]

«نفرین و نابودی بر شما باد! چرا آن روز که شمشیرها در نیام و دل‌ها آرام و نظرها استوار بود، ما را به حال خود نگذاشتید؟! بلکه مثل ملخ‌های بیابان برای دعوت جمع شدید؛ و مانند پروانه‌های سرگردان، بر گردش حلقه زدید و سپس آن را نقض کردید؟!»

«پس مرگ‌تان باد ای بردگان امّت! وای پراکندگانِ احزاب! و ای ترک‌کنندگانِ قرآن! و ای تحریف‌کنندگانِ کلام! و ای گروهِ گناه‌کار! و ای وسوسه‌هایِ شیطان! و ای خاموش‌کنندگانِ سنّت‌ها! وای بر شما! آیا اینان را یاری می‌کنید و ما را وا می‌گذارید؟!»

«آری، به خدا قسم! این خیانتی است که در میان شما سابقه‌دار است و ریشه‌های شما برآن روییده و شاخسارتان برآن تنیده است! شما خبیث‌ترین میوه‌ها هستید؛ میوه‌ای که گلوگیر باغبان و گوارای غاصب می‌شود!»

«آگاه باشید! اینک زنازاده‌ی فرزند زنازاده مرا بین دو راه قرار داده: بین شمشیر و ذلّت؛ و هیهات منّا الذلّة [و چه دور است از ما ذلّت!] نه، خدا آن را از ما نمی‌پذیرد؛ و رسول خدا و مومنان و دامن‌هایی که پاک و پاکیزه‌اند و مردان غیور و جان‌های تسلیم‌ناپذیر، آن‌ها هرگز از ما نمی‌پذیرند که طاعت لئیمان را بر جایگاه کریمان ترجیح دهیم. آگاه باشید! من با همین نیروی اندک، بدون یار و یاور، آماده‌ی نبردم.»

سپس به خواندن اشعار **فروة بن مُسیک**[1] پرداخت:*

فان نهزم فهزامون قدما — و ان نهزم فغیر مغلبینا
و ما ان طبنا جبن ولکن — منایانا و دولة آخرینا
اذا ما الموت رفع عن اناس — کلا کله اناخ باخرینا
فافنی ذلکم سروات قومی — کما افنی القفرون الاولینا
فلو خلد الملوک اذا خلدنا — ولو بقی الکرام اذا بقینا
فقل للشامتین بنا افیقوا — سیلقی الشامتون کمالقینا

* مثیر الاحزان، ص ۵۵؛ لهوف، ص ۹۷؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹؛ تحف العقول، ص ۲۴۱.

۱. **فَرْوَةُ بن مُسَیْک** (وفات ۳۰ قمری)، از مردم یمن بوده که در سال دهم هجرت به حضور پرنور پیامبر ﷺ تشرّف جسته و به دست مبارک ایشان کیش پاک اسلام را از ته دل پذیرفت. [قاموس الاعلام، ج ۵]

ترجمه:

❁ اگر امروز ما بر دشمن پیروز گردیم، از قدیم چنین بوده‌ایم و اگر شکست خوردیم، باز هم غلبه و پیروزی برای ما است و حق در هر قیافه‌ای باشد مغلوب نیست.

❁ ما با قدم شجاعت و مردانگی به سوی جنگ می‌رویم و عادت ما ترس و کم‌دلی نیست، ولی اگر مقدّر ما مرگ و کشته‌شدن باشد، چه می‌توان کرد؟

❁ آنگاه که مرگ از حمله به قومی باز گردد و از پامال‌کردن آن‌ها فارغ شود، حمله‌ی دیگری آغاز کند و جمع دیگری را لگدکوب سازد.

❁ ترک تازاجل چنان که قرن‌های گذشته را نابود ساخت، رادمردان قوم مرا نیز به نابودی می‌کشاند.

❁ اگر پادشاهان جهان جاوید بودند، ما هم [که پادشاهان ملک و ملکوتیم] جاوید بودیم، و اگر مردان با فضیلت و مردمان بلندمقام در دنیا باقی بودند، ما هم [که اصول کرم و عناصر فضیلت هستیم] باقی بودیم.

❁ به مردمی که روز گرفتاری، ما را به مصیبت شماتت می‌کنند، بگو: به زودی روز گرفتاری شما نیز خواهد رسید و دست روزگار جام‌های تلخ مصیبت را به کام شما فرو خواهد ریخت.»

هان بدانید! به خدا قسم شما پس از این واقعه، درنگ نمی‌کنید مگر به اندازه‌ی سوار شدن بر اسب، تا آن‌گاه که چرخش آسیاب، شما را بچرخاند و گردش محورش شما را بلغزاند. این سِرّی است که پدرم از جدّم رسول خدا ﷺ، به من سپرده است. پس در کار خود با شریکان‌تان هم‌داستان شوید تا کارتان بر شما پوشیده نشود؛ سپس درباره‌ی من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید.* من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما، توکّل کردم. «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که او مهارش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است».

* سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۷۱.

سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و گفت: «خدایا! باران آسمان

را از آن‌ها بازدار و سال‌هایی چون سال‌های [قحطی دوران] یوسف بر آن‌ها مقدّر فرما، و غلام ثقیف[1] را برایشان چیره گردان تا شرنگی تلخ به کام‌شان بریزد؛ که ما را تکذیب کردند و واگذاشتند. پروردگارِ ما تنها تو هستی؛ بر تو توکّل کردیم و به سوی تو باز می‌گردیم».*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۷۱؛ الکامل، ج ۴، ص ۷۷؛ وقعة الطّف، ص ۲۵۴؛ لهوف، ص ۹۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰.

نفرین امام علیه‌السلام و استجابت آن

طبری نقل می‌کند: مردی از بنی تمیم به نام **عبد الله بن حوزه** پیش آمد و در مقابل حسین علیه‌السلام ایستاد؛ و گفت: «ای حسین! ای حسین!»، حضرت حسین علیه‌السلام گفت: «چه می‌خواهی؟» گفت: «بشارتت باد به جهنّم!» امام علیه‌السلام گفت: «این چنین نیست، بلکه من به نزد پروردگاری رحیم و شفیعی مطاع می‌روم.» بعد پرسید: «این کیست؟» یارانش گفتند: «او ابن حوزه است» حسین علیه‌السلام گفت: «اَللّٰهُمَّ حَزِّهِ اِلَی النّارِ؛ پروردگارا! در آتشش بیفکن.»

راوی نقل می‌کند: «ناگهان اسبش رمید و در گودالی سرنگونش کرد؛ و در حالی که پایش در رکاب و سرش بر زمین بود، او را به این سوی و آن سوی می‌کشاند و سرش را به هر سنگ و چوبی می‌زد تا هلاک شد.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۱؛ وقعة الطّف، ص ۲۱۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۱.

در روایتی دیگر نقل می‌کند: «هنگامی که عبد الله بن حوزه از اسب سرنگون شد، پای چپش در رکاب گیر کرد و پای راستش به هوا رفت و اسبش رمید و آن قدر سرش را بر نوک سنگ‌ها و تنه‌ی درختان کوبید، تا کشته شد.»*

* البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۸۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۱.

عبد الجبّار بن وائل حضرمی از برادرش **مسروق بن وائل حضرمی**[2] نقل می‌کند: من در صف مقدّم سپاهی بودم که به سمت حسین می‌رفت و با خود می‌گفتم: «در صف مقدّم باشم تا شاید سر حسین را به دست آورم و نزد ابن‌زیاد جایگاهی بیابم.» نقل می‌کند: نزدیک حسین که

---

۱. مقصود حجاج بن یوسف فرماندار خون‌خوار کوفه است.

۲. **مسروق بن وائل حضرمی**، از نیروهای خبیث سپاه عمربن سعد بود که در پیشاپیش نیروهای کوفه در کربلا حضور داشت. [حیاة الامام زین العابدین علیه‌السلام، ص ۶۰۵]

رسیدیم، مردی به نام «ابن‌حوزه» پیش رفت و پرسید: «آیا حسین در بین شماست؟» حسین سکوت کرد. او دوباره حرف خود را تکرار کرد و حسین سکوت کرد. ولی در مرحله‌ی سوم گفت: «به او بگویید: آری، این حسین است. چه می‌خواهی؟» او گفت: «ای حسین! بشارتت باد به جهنّم!» حسین گفت: «دروغ گفتی، بلکه من به نزد پروردگاری بخشنده و شفیعی مطاع می‌روم. تو که هستی؟» گفت: «ابن حوزه» حسین دستانش را بالا برد، طوری که سفیدیِ زیر بغلش را دیدیم؛ و گفت: «پروردگارا! او را در آتش بیفکن.»

ابن‌حوزه به خشم آمد و خواست تا اسبش را به سوی حسین علیه‌السلام براند که با گودالی روبه‌رو شد و پایش در رکاب گیر کرد و سرنگون شد، و اسبش رمید و او را به هر سو کشید تا پا و ساق و رانش جدا شد و نیمه‌ی دیگرش بر رکاب آویزان ماند.»

راوی نقل می‌کند: مسروق از سپاه ابن‌زیاد جدا شد و چون علّتش را پرسیدم، گفت: «من از این اهل‌بیت چیزی دیدم که هرگز با آن‌ها نمی‌جنگم!»*

از آن پس جنگ آغاز شد و در تمام طول روز ادامه یافت. صبح‌گاهان عمربن سعد فرمان داد که پرچم جنگ را به پیش ببرند. سپس تیری بر چلّه‌ی کمان نهاد و گفت: «شاهد باشید که من اوّلین کسی بودم که تیر انداختم.»*

با تیراندازی عمر، جنگ آغاز شد و لشکر کوفه یک‌باره تیرها در کمان نهادند و لشکرگاه حضرت حسین علیه‌السلام با بارانی از تیر مورد هجوم قرار گرفت. حضرت حسین علیه‌السلام به یارانش فرمود: «این تیرها فرستادگان قوم‌اند به سوی شما؛ قد راست کنید به سوی مرگی که از آن ناگزیر هستیم.» ساعتی بیش طول نکشید که از اصحاب حضرت حسین علیه‌السلام پنجاه و چند نفر به شهادت نایل آمدند.*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۱؛ الکامل، ج ۴۶۶؛ وقعة الطّف، ص ۲۲۰.
* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۸۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۰؛ وقعة الطّف، ص ۲۱۷؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۱؛ لهوف، ص ۱۰۰.
* انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۴.

سپس عمرو بن حجّاج فرمانده‌ی جناح راست عمربن سعد با خیل سواران خویش به سوی لشکر حسین علیه‌السلام حمله آورد. امّا یاران حضرت حسین علیه‌السلام بر سر زانوها نشستند و سپرها به پیش گرفتند و با نیزه‌هایشان به دفاع پرداختند. دفاع چنان شجاعانه بود که توانست حمله‌ی آن گروه عظیم را به عقب‌نشینی بکشاند.*

* انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۰.

از آن پس جنگ‌های تن به تن شروع شد و بزرگان یاران امام علیه‌السلام هرکدام با شجاعت تمام به مقابله با مردان لشکر دشمن می‌پرداخت و شهید می‌شد.

بُریر به این شکل شهید شد، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر هرکدام به شکلی شهادت یافتند تا آن‌جا که کسی باقی نماند. امام علیه‌السلام بود و برادرش عبّاس علیه‌السلام. از آن پس آن دو به مقابله‌ی دشمن رفتند. عبّاس علیه‌السلام زودتر شهادت یافت؛ آخرین کس از شهیدان عظیم و بزرگوار آن روز حضرت حسین علیه‌السلام بود که نزدیک غروب به شهادت رسید و سر ایشان بعد از شهادت جدا شده و به نزد عبیدالله به کوفه فرستاده شد.

با شهادت حضرت حسین علیه‌السلام جنگ تمام و راه حمله به خیمه‌ها باز شد و دشمن به سوی خیمه‌ها حمله آورد؛ خیمه‌ها سوزانده شد و زنان اهل‌بیت و یاران‌شان به بدترین وجه به اسارت درآمدند. دشمن ظاهرا به همه‌ی خواسته‌های خودش رسیده بود. ما از تفصیل این وقایع خودداری کردیم و آن را به مقاتل واگذار نمودیم.

فصل دوم

امام حسین علیه‌السلام در پی اقدام مسلّحانه نبود

نظر کوتاهی به سیره و زندگانی حضرت اباعبدالله علیه‌السلام نشان می‌دهد که ایشان تا پیش از مرگ معاویه در صدد هیچ اقدام مسلّحانه و حرکت جهادی نبوده‌اند؛ چنان که می‌دانیم ده سال قبل از دوره‌ی امامت حضرت اباعبدالله علیه‌السلام؛ و ده سال دوران امامت ایشان، هم‌زمان با عصر خلافت معاویه است؛ و به گواه تاریخ، تمام این مدّت به سکوت و انتظار گذشته است.

البتّه واضح است که منظور ما از سکوت، سکوت مطلق نیست؛ بلکه منظور ما خودداری ایشان از حرکت و قیام مسلّحانه است که به هیچ وجه در این دوره شاهد آن نیستیم.

حتّی پس از شهادت امام مجتبی علیه‌السلام که اهالی کوفه از امام حسین علیه‌السلام درخواست کردند تا معاویه را خلع کرده و خود به خلافت قیام کند، آن حضرت علیه‌السلام از پاسخ مثبت به خواست آن‌ها خودداری کردند و فرمودند: «ما با این شخص در جریان صلح عهد کرده‌ایم؛ و ممکن نیست آن را نقض کنیم؛ و باید مدّت آن پیمان به پایان برسد. تا زمانی که معاویه هست، صبر کنید و پس از مرگ او در این باره تصمیمی خواهیم گرفت.»[1]*

* الارشاد، ج ۲، ص ۳۲.

۱. ولما مات الحسنُ بن علی علیه‌السلام تحرکت الشیعةُ بالعراق، وکتبوا الی الحسین علیه‌السلام فی خلع معاویة والبیعة له، فامتنع علیهم، وذکران بینه وبین معاویة عهدا لایجوز له نقضه حتّی تمضی المدّة، فان مات معاویة نظر فی ذالک» [تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۳؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۴؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۷۱؛ المناقب، ج ۴، ص ۹۵]

بنابراین می‌بینیم که ایشان به هیچ وجه در پی درگیری نظامی و برپا کردن قیامی مسلّحانه نبوده و آن دوره را بدون برخورد سپری کرده بودند. البتّه به مراحل دیگری از وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر که قید و شرطی نداشت؛ و وجوب آن به طور مطلق بر عهده‌ی ایشان بود عمل می‌کردند.[1]

از آن جمله مکتوبی شدید اللّحن از ایشان در مآخذ ثبت شده که در آن به حکومت اُموی اعتراض کرده و ضمن اشاره به تخلّفات و خطاهای آن دستگاه جبّار، اعمال ورفتار آن‌ها را به شدّت تقبیح می‌کنند.*

از جمله زمانی که سیاستِ معاویه براین قرار گرفت که فرزندش یزید را به عنوان خلیفه‌ی پس از خود معرّفی کرده و به عالم اسلام تحمیل کند، امام علیه‌السلام در برابر آن به مخالفت برخاست؛ و به هیچ وجه زیر بارِ این تصمیمِ معاویه نرفت؛ و این مخالفت را علنا اظهار کرد و مخالفت ایشان با جانشینی یزید آن‌چنان مشهور بود که همه می‌دانستند؛ و از زبان ایشان شنیده بودند که امام علیه‌السلام حکومت یزید را نپذیرفته است.*

این مخالفتِ علنی در شرایطی بود که معاویه برای به حکومت رساندن یزید، شخصیّت‌های برجسته و مشهوری چون امام حسن مجتبی علیه‌السلام، سعد بن ابی وقاص*، عبد الرحمن پسر خالد بن ولید* و عبدالرحمن پسر ابی‌بکر و... را مسموم کرده و به قتل رسانیده بود.*

با این حال امام علیه‌السلام بی‌پروا به وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکرِ خویش عمل کرده بود؛ ولی هیچ‌گاه در پی سامان‌دادن نهضت و حرکت و قیامی مسلّحانه نبود.[2]

* المحبر، ص ۴۷۹، الامامة و السیّاسة، ج ۱، ۲۰۳.

* انساب الاشراف، ج ۳، ص ۵۹؛ مقاتل الطّالبیّین، ص ۶۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۶؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۲.
* مقاتل الطّالبیّین، ص ۶۰.
* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲۷، الاغانی، ج ۱۶، ص ۱۶۷.
* احادیث ام‌المؤمنین عایشه، ادوار من حیاتها، القسم الاوّل، ص ۳۶۸.

۱. امام علیه‌السلام بنا بر وظیفه‌ی امامت، باید در برابر هر انحراف و مشکلی که بر سر راه هدایت امّت پیش می‌آید، موضع گرفته و مقابله کند.

۲. در واقع اگر مردم با امام علیه‌السلام همراهی می‌کردند، ایشان همه‌ی مشکلاتی را که بر سر راه امّت اسلام بود، حل می‌کرد؛ همه‌ی منکرات را از میان برمی‌داشت، همه‌ی انحرافات را از بین می‌برد، و حکومت جدّ بزرگوارش صلی‌الله‌علیه‌وآله را برپا می‌ساخت. این کارها وظایف مسلّم و قطعی ایشان بود؛ امّا مشروط به همراهی مردم بود؛ ولی آن هنگام که آن حضرت علیه‌السلام تنها بود؛ و یار و یاوری نداشت؛ و یا یار و یاور کافی در اختیار نبود، فقط وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر برای برملا و رسواکردن بدعت‌ها را به عهده داشت؛ که این وظیفه‌ای از وظایف امامت بود که در صورت فردی و شخصی هم وجوب داشت.

گواه این سخن را می‌توان در برخورد امام علیه‌السلام با لشکر حُرّ مشاهده کرد. یاران ایشان بعد از برخورد با این لشکر، پیشنهاد مقابله و نبرد کردند.

این مقابله بسیار سهل‌تر از مقابله با لشکریان عمربن سعد بود؛ زیرا لشکریان حُرّ بیش از هزار تن نبودند؛ و امام علیه‌السلام می‌توانست به خاطر مردان بزرگ جنگی و شجاعانی که به همراه داشت، در برابرشان بایستد؛ امّا ایشان از شروع و ابتدای به جنگ پرهیز می‌کرد و می‌فرمود: «من جنگ را شروع نمی‌کنم.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۹؛ اخبار الطّوال، ص ۲۵۲؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۲.

گواه دیگر این که در روز عاشورا، شمر، با یک گروه از سرباز به لشکر امام علیه‌السلام نزدیک شد و خندق‌هایی که برای محافظت خیمه‌ها برگرد آن حفر کرده و در آن آتش افروخته بودند، مشاهده کرد؛ با صدای بلند فریاد برآورد: «یا حسین! قبل از قیامت به آتش شتاب کرده‌ای؟!» امام علیه‌السلام از اطرافیان سوال کرد: «گویی این شمر است؟» پاسخ مثبت دادند. سپس جواب او را فرمود: «تو به ورود در آتش سزاوارتری!»

مسلم بن عوسجه از امام علیه‌السلام کسب نظر کرد: «اجازه می‌فرمایید من او را به تیری هدف قرار بدهم که این فاسق از جبّاران بزرگ است؟» امام علیه‌السلام فرمود: «نه او را به تیر نزن؛ زیرا دوست ندارم من جنگ را شروع کنم!»*

* الارشاد، ج ۲، ص ۹۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴.

در مقابل، اوّلین حرکت جنگی را عمربن سعد و لشکرش انجام دادند. عمربن سعد خود اوّلین تیر را به کمان گذاشت و اطرافیان را شاهد گرفته و پرتاب کرد؛ پس از آن لشکریانش یاران امام علیه‌السلام را تیرباران کردند؛ و بسیاری از ایشان در این حمله شهید شدند.

لذا امام علیه‌السلام و سربازانش پس از این حمله‌ی دشمن دست به اسلحه بردند، و به واقع کاری جز دفاع از خود انجام ندادند.*

* الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۹؛ البدایة والنّهایة، ج ۸، ص ۱۸۱؛ المناقب، ج ۴، ص ۱۰۹.

فصل سوم

نهضت کربلا، حرکتی برای تشکیل حکومت نبود

مآخذ تاریخی به روشنی نشان می‌دهند که حرکت و قیام حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام کاری از نوع انقلاب‌های لیبرالیستی[۱] یا کمونیستیِ[۲] روزگارِ ما که از سر اتفاق به ثمر نرسیده؛ و یا از نوع کودتاهای نظامی که از بدِ حادثه شکست خورده نبوده است؛ و اصولا با این گونه جریانات تشابهی نداشته و نمی‌تواند در یک ردیف قرار گیرد؛ و مقایسه شود.

آن‌چه امام علیه‌السلام در نظر داشته و می‌خواسته است و به آن نظر و خواسته، به قوّت و دقّت جامه‌ی عمل پوشانیده است؛ کاملا در قالب و شکل و در واقعیّت و عمق یک حرکت و عمل اسلامی بوده؛ نه چیز دیگر. همان اسلامِ آشنا و مانوس و مالوف و همیشگی که همه کس لااقل با اصول اوّلیّه‌ی آن آشنایی دارند.

امام حسین علیه‌السلام از ابتدای حرکت از مدینه با پیشنهادهایی از طرف خواص جامعه از جمله: محمّد بن حنفیه، عبدالله بن عبّاس، عبدالله بن زبیر، عبد الله بن عمر و ابن هشام مخزومی و... مواجه گردید.

برّرسی و دقّت در این پیشنهادها نشان می‌دهد اغلب این کسان در این گمان بودند که حضرت اباعبدالله علیه‌السلام در صدد به دست آوردن حکومت و خلافت است؛ و به همین دلیل سخنانی که می‌گفتند،

۱. انقلاب فرانسه در قرن هجدهم و انقلاب آمریکا در قرن نوزدهم.
۲. انقلاب روسیه، چین و کوبا.

و نظرات و راه‌هایی که پیشنهاد می‌کردند، بر چنین اساسی بود؛ لذا امام علیه‌السلام مناسب با کلام گوینده جواب می‌فرمود.

گاه پیشنهاد مطرح شده را نمی‌پذیرفت[۱]، و گاه می‌فرمود: «آن چه خدا بخواهد، همان خواهد شد.»[۲] و گاهِ سوم به شکل دیگر.

از این جا معلوم می‌شود امام علیه‌السلام که امکان نداشت مقابله با ستم حاکم برامّت را نخواهد، و نیز امکان نداشت حکومت اسلام را نخواهد ناگزیر آن را به آن شکلی که پیشنهادکنندگان در نظر داشتند قبول نداشت؛ و نمی‌خواست.

از میان دلایل بسیار در این زمینه تنها به سه دلیل مهم‌تر تاریخی بسنده می‌کنیم.

اوّل: نقشه‌ی راهی که از جانب محمّد بن حنفیه برادر امام علیه‌السلام پیشنهاد شده است.

دوم: نقشه‌ی راهی که ابن‌عبّاس پسر عموی پدرِ امام علیه‌السلام عرضه کرده است.

سوم: پیشنهاد ابن‌زبیر است.

در ذیل این نظریه‌ها را تلخیص و تنظیم و بررّسی کرده‌ایم:

در مرحله‌ی اوّل؛ محمّد بن حنفیه به امام علیه‌السلام پیشنهاد می‌کرد: «شما به مناطق دور از دسترس حکومت اُموی پناه ببرید.» و اوّلین جایی که وی نام برد، شهر مکّه بود.[۳]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۲.

این پیشنهاد را عبدالله بن عبّاس هم کرد؛ و او به امام علیه‌السلام که قصد خروج از مکّه داشت، می‌گفت: «در حجاز بمانید؛ شما آقای این سرزمین هستید.»[۴]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.

---

۱. از جمله امام علیه‌السلام به عبد الله بن زبیر جواب منفی دادند.
۲. جواب فرزدق و هشام مخزومی و عمرو بن لوذان به این شکل بود.
۳. و قال له الحسین علیه‌السلام: فاین اذهبُ یا اخی؟ قال: انزل مکّة.
۴. اقم بهذا البلد، فانّک سیّد اهل الحجاز.

عبد الله بن زبیر در همان قدم اوّل پیشنهاد ماندن در مکّه و برپا کردن حکومت در آن جا را داشت. او می‌گفت: «در مکّه بمانید؛ و ما مردم را برای شما گرد آورده و بدین ترتیب حکومتی به پا می‌کنیم.»[1]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۵؛ الکامل، ج ۴، ص ۳۹.

در مرحله‌ی دوم؛ محمّد پیشنهاد می‌کرد: «اگر مکّه برای شما امنیّت داشت که می‌مانید؛ و گرنه از آن جا به بلندای کوه‌ها و دل صحراها پناه می‌برید. از این شهر به آن شهر می‌روید تا چه پیش آید.»[2]*

* ارشاد (مترجم)، ج ۲، ص ۳۴.

عبد الله ابن عبّاس هم یمن، دژها و درّه‌های آن را پیشنهاد کرد و گفت: «آن جا سرزمینی وسیع است، و پدرت شیعیانی دارد؛ و تو در عزلت از مردمان [در امنیّت] خواهی بود.»[3]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۴.

در مرحله‌ی سوم؛ پیشنهاد می‌شد: «فرستادگان خودتان را به سوی مردم بفرستید؛ و نامه‌ها بنویسید و آن‌ها را به سوی خودتان دعوت کنید.» محمّد می‌گفت: «با این مقدّمه اگر مردم با شما بیعت کردند، به مقصد رسیده‌ای؛ و حکومت جدّت رسول خدا ﷺ را در میان‌شان زنده می‌کنی.»[4]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۴.

ابن عبّاس نتیجه می‌گرفت و می‌گفت: «در این صورت من امیدوارم که آن چه را می‌خواهی به عافیت به دست آوری.»[5]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۴؛ الکامل، ج ۴، ص ۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵.

ملاحظه می‌کنیم جانِ کلام در این پیشنهادها این است که پیشنهاد کننده می‌داند که به دلیل عدم بیعت، آن امام ؑ در شهر مدینه در معرض خطر است؛ و به همین دلیل از آن خارج می‌شود؛ بنابراین رفتن و پناه‌بردن به یک جای دور از دسترس حکومت، یا حداقل حجاز را به عنوان یک منطقه‌ی امن معرّفی می‌کند؛ و معتقد است که چون سرزمین مکّه جایگاه امنی است؛ و امام ؑ در آن در نهایت عزّت خواهد بود؛ و در آن جا هدف خود

---

۱. اقم فی هذا المسجد، اجمع لک النّاس.
۲. وان نَبَت بک، لحقتَ بالرّمال، وشَعَفِ الجبال، وخرجتَ من بلدٍ الی تی تنظرالی ما یصیرامر.
۳. وإن ابیتَ الّا ان تخرجَ فسِرالی الیمن فانّ بها حصونا و شعابا...ولابیک بها شیعةٌ.
۴. ثمّ ابعث رسلَک الی الناس فادعُهم الی نفسک.
۵. و تکتبُ الی النّاس و تُرسل و تبثُّ دعائک.

را یعنی خلافت را دنبال کند؛ حتّی می‌تواند در آن جا حکومت به پا کند؛ و یا این‌که اگر عزم حرکت و خروج از مکّه و حجاز دارد، به محل امن دیگری مثل یمن برود؛ و از آن جا از طریق ارسال داعیانی به این سو و آن سو، مردم را به بیعت با خود دعوت کند.

اگر این دعوت موفقیّت‌آمیز بود که دولتی اسلامی برپا می‌شود؛ و در غیر این صورت مشکلی برای امام علیه‌السلام پیش نمی‌آید و آن حضرت علیه‌السلام در امنیّت کامل از هر گزندی محفوظ و مصون خواهد ماند.

برحسب ظاهر و به نظر ابتدایی چنین پیشنهادهایی ممکن بود صحیح به نظر برسد؛ و بتواند پیروزی را به دنبال بیاورد؛ ولی امام علیه‌السلام هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفتند؛ و این نپذیرفتن دلایلی داشت.

ما دلایل تصمیم امام علیه‌السلام را در فصل چهارم که به جنبه‌ی ایجابی نهضت مربوط است به تفصیل و به طور مشروح بیان خواهیم کرد.

اجمال سخن این که امام علیه‌السلام این پیشنهادها را عملی و صحیح نمی‌دانست؛ و همین دو جهت کافی بود برای این که آن‌ها را نپذیرد.

خواهیم دید هیچ جایی برای امام علیه‌السلام امن نبود؛ نه حجاز و نه یمن و نه کوه‌ها و درّه‌ها. اگر ایشان بیعت نمی‌کرد، هر جا بود به مرگ محکوم بود؛ و به هیچ وجه فرض نجات نداشت.[۱]

پیشنهاد سودبردن از داعیان نیز یک پیشنهاد ناپخته‌ای بود. سال‌های دراز حکومت بنی‌امیّه و دیگران چندان دوستی‌ای برای خاندان نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله به جای نگذارده بود که بتوان از میان آن‌ها افراد فداکاری انتخاب کرد که خطر را به تن بخرند؛ و به عنوان داعی به اطراف عالم بروند؛ و مردم را به حکومت بنی‌هاشم بخوانند.

---

۱. خود می فرمود: ولو دخلت فی جُحر هامّةٍ من هذه الهوامّ لاستخرجونی حتّی یقضوا فیّ حاجتَهم. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۵؛ و الله لا یَدَعونی حتّی یستخرجوا هذه العلقةَ من جوفی. [همان، ص ۳۹۴]

در پنجاه سال حکومت بعد از پیامبرﷺ، دولت‌ها کوشیده بودند خاندان ایشان در دسترس مردم نباشند؛ و فراموش شوند. دولت بنی‌امیّه پای به مرحله‌ی بالاتری گذارده؛ نابودی و بدنامی بیت نبویﷺ را می‌خواست؛ و همه‌ی عالم را از لعن و سبّ و دشمنی این خاندان پر کرده بود؛ و تنها کوفه با دادن قربانی در برابر سیاست بنی‌امیّه اندک مقاومتی نشان داده بود.

امّا با توجّه به آن‌که ایشان با همه‌ی مشکلات و خطرات از مدینه به مکّه و از مکّه به سوی کوفه حرکت کرده بود، معلوم است که هدفی بزرگ در نظر داشته و مقصدی مهم در میان بوده است؛ این‌که این هدف بزرگ چه بوده است که با امنیّت و دست‌یابی به موفقیّت حاصل نمی‌شده است، همان نکته‌ی اساسی‌تر پژوهش ماست که در فصل چهارم به آن خواهیم پرداخت.

شرایط تشکیل حکومت

در ابتدا باید در یک مقدّمه‌ی لازم و ضروری وظایف رسولان الهی و اوصیای ایشان را اندکی توضیح دهیم:

وظایف پیامبران و اوصیای آن‌ها به چند مرحله قابل تقسیم است. وظیفه‌ی اوّلیّه و اصلی و تعطیل‌ناشدنی ایشان به عنوان پیامبر و وصی، تبلیغ و رساندن دین خدا به مردم است. پیامبر و وصی بایستی با استفاده از تمام توان خود، اسلام را به مردم برسانند. باید به مردم بگویند و بفهمانند: «خدای جهان یکی است.»؛ بگویند و بفهمانند: «خداوند برای مردم پیامبرانی فرستاده است.»؛ بگویند و بفهمانند: «قیامتی هست، بهشت و جهنّم، عقاب و ثواب، حساب و عدالت هست»؛ بگویند و بفهمانند: «خلافت و امامت و نماز و روزه از جانب خدا و دستور خداست.»؛ و...

این سخن به این معنی است که این وظیفه هیچ پیش‌شرطی ندارد؛

و مردم با آن‌ها باشند یا نباشند، حمایت کنند یا نکنند، دست‌هایشان را در گوش بگذارند و یا به دقّت گوش فرا دهند، فرقی نمی‌کند.

آن‌ها وظیفه دارند؛ و بر آن‌ها واجب و لازم است که احکام و دستورات خدا را به هر نوع ممکن به مردم برسانند؛ و سعی کنند که شنیده و فهمیده شود؛ و «**بلاغ مبین**»[1] باشد.

تبلیغ اسلام به این معنا و در این حد و مرحله واجب است؛ و تعطیل شدنی نیست. در هر حال و صورت، ابلاغ معارف و احکام بر پیامبران و اوصیای آنان واجب است؛ و هیچ شرط مقدّماتی ندارد؛ ولی آن چه که با اقبال و عدم اقبال مردم و آمدن و نیامدن آن‌ها فرق می‌کند، **اوّلا:** مساله‌ی تعلیم و تربیت مردم است؛ **ثانیا:** تشکیل حکومت عادله است.

در این، دو مرحله و دو وظیفه است که اگر مردم بخواهند و بپذیرند، تعلیم و تربیت ممکن خواهد بود. پس وظیفه‌ی تعلیم و تربیت مردم واجب می‌شود؛ و اگر به صحنه بیایند و حمایت کنند، تشکیل حکومت نیز ممکن خواهد بود؛ و لازم و واجب خواهد شد. ولی اگر مردم نخواستند و نیامدند، نه تعلیم و تربیت ممکن خواهد بود؛ و نه برپا کردن حکومت امکان خواهد داشت.

در جریان تربیت، یک مربّی و یک تربیت‌شونده کافی است؛ بنابراین اگر تنها یک نفر به یک پیامبر گروید، جریان تعلیم و تربیت آغاز می‌شود؛ و طبق ضوابط خودش جریان می‌یابد. پس در این مرحله از کارهای پیامبران حتّی یک نفر هم که تربیت را قبول می‌کند و دستورات پیامبر را می‌پذیرد، برای شروع کار کفایت می‌کند.

امّا در زمینه‌ی تشکیل حکومت اسلام و برپا کردن دولت عدل، وظیفه‌ی

---

۱. وَ اِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ. [سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۲۰]؛ فَاِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوَا اَنَّما عَلیٰ رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِینُ. [سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۲]؛ فَهَلْ عَلَی الرُّسُلِ اِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ. [سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۵]؛ وَ ما عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ. [سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۴]؛ اِنْ عَلَیْکَ اِلَّا الْبَلاغُ. [سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۴۸]

فردی و شخصی برای پیامبر و امام وجود ندارد. وظیفه‌ای که خود ایشان به تنهایی و به شخصه بایستی به آن اقدام نماید، اصولا فرض ندارد؛ و ممکن نیست که بگوییم پیامبر یا وصی او باید به پا خیزد و همّت کند؛ و خود به تنهایی و به شخصه حکومت را برپا کند؛ نه! این چنین چیزی نه ممکن است و نه واجب. زیرا با یک شخص حکومت به وجود نمی‌آید.

حکومت امر شخصی و عمل فردی نیست که برپا کردن آن بر شخص امام یا هر فرد دیگری به تنهایی وظیفه و واجب باشد؛ و معلوم است که چون چنین کاری شدنی و ممکن نیست، پس وظیفه و واجب هم نخواهد بود.

تشکیل حکومت اسلام یک فعل اجتماعی و یک واجب جمعی است؛ و باید در آن جمع مردم مسلمان و معتقد پای به میدان گذارند؛ و بدون حضور مردمانی که بتوان با آن حکومت و دولتی تشکیل داد؛ و کشوری را اداره کرد، نه ایجاد حکومت ممکن است و نه وظیفه و واجب خواهد بود.

یکی از مهم‌ترین دلایل ما، آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی مبارکه‌ی حدید است که وظیفه‌ی تشکیل حکومت عدل را بر عهده‌ی مردم می‌نهد. مردمی که در این آیه نام‌برده شده‌اند، مردم در برابر امام، و جدای از امام نیستند؛ بلکه مردمی هستند که امام هم در شمار آن هاست. یعنی همه‌ی مردم مسلمان وظیفه دارند که قسط را، حکومت عدل را به پا کنند. همه باید در این برپایی همراهی و پای‌مردی کنند.

امام هم همین وظیفه را دارد؛ البتّه او باید وظیفه‌ی امامت را به عهده بگیرد؛ او باید رهبری نماید و دیگران هر کدام بخشی را به عهده بگیرند. همه باهم باید حکومت عدل را برپا کنند؛ و هر کس باید به حدّ توان خود در برپایی و دوام آن بکوشد. بار حکومت عدل بر دوش همگان است؛ هر کس به اندازه‌ی توان خود.

خداوند در این آیه می‌فرماید: «لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ؛[1] ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آن‌ها کتاب آسمانی و احکام و قوانین الهی را فرو فرستادیم تا مردم قیام به عدالت کنند.»*

* تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۱۹۵؛ تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۰.

پس اگر مردم برای تشکیل یک حکومت عدل اظهار همراهی و عرضه‌ی بیعت کردند؛ برای امام وظیفه می‌شود و حجّت تمام می‌گردد؛ و بایستی قیام کند و حکومت اسلامی را با همراهی همان مردم تشکیل بدهد. همان‌طور که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای تشکیل حکومت خویش عمل کرده بودند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکّه، رسولِ خدا و پیامبر بود؛ و همه‌ی وظایف رسالت و پیامبری را به انجام می‌رسانید؛ و در وظایف پیام‌رسانی به مردم به هیچ وجه کوتاهی نمی‌کرد؛ امّا حکومتی در کار نبود و دولتی وجود نداشت و ایشان حاکم نبود؛ چون شرایط موجود نبود.

ولی بعد از هجرت به مدینه، چون مردم بیعت کرده بودند و قول همراهی داده بودند، ایشان با رسیدن به مدینه، حکومتی در وسعت یک شهر به پا کرد،[2] و علاوه بر این که وظایف رسالت را کماکان بر عهده داشت، وظایف اوّلین حکومت اسلام را نیز بر عهده گرفت؛ و نخستین حکومت عدل بدین ترتیب برپا گردید.

دوران امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سی سال به طول انجامید؛ و ایشان در این مدّت دراز تمام وظایف امامت را به کمال و تمام به انجام می‌رسانید؛ و این که بیست و پنج سال آن را از قدرت و حکومت به دور مانده بود، در انجام آن وظایف خدشه‌ای وارد نمی‌ساخت.

---

۱. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.

۲. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اوایل ورود به مدینه، نظام‌نامه‌ای تنظیم فرمود که نشانه‌ی وجود یک حکومت با همه‌ی ابعاد داخلی و خارجی آن داشت.

این نشان می‌داد که حکومت شَانی از شُوون امامت است؛ نه همه‌ی امامت. همان‌طور که شانی از شوون رسالت و نبوّت است، نه همه‌ی رسالت.

فعلیّت و تحقّق یافتن این شَان نیاز به همراهی مردم دارد؛ لذا آن‌گاه که مردم با ایشان همراهی کردند، مدّت نزدیک به پنج سال قبل از شهادت، اوّلین حکومت قانونی اسلامی بعد از پیامبرﷺ را برپا ساختند.[۱]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بیان علّت قبول خلافت و زمامداری خویش، یکی از دلایل اصلی را همین حضور و بیعت مردم ذکر فرموده است.

وقتی در خطبه‌ی شِقشِقیّه پس از ذکر پاره‌ای از وقایع آن روزگاران و چگونگی زمامداری خلفای قبل از خود می‌فرماید: «سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت؛ و انسان را خلق نمود؛ اگر حاضر نمی‌شدند آن کسان که با من بیعت نمودند؛ و اعلام نصرت و یاری نمی‌کردند که بدین ترتیب حجّت برمن تمام شود؛ و اگر نبود عهدی که خدای تبارک و تعالی از علما و دانشمندان گرفته تا راضی نشوند بر سیری ظالم و گرسنه ماندن مظلوم؛ هرآینه ریسمان و مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می‌انداختم [تا هر که خواهد آن را برای خود بگیرد] و آخر آن را به جام اوّلش سیرآب می‌کردم [یعنی چنان که پیش از این نسبت به آن به کنار بودم، اکنون هم کناره می‌گرفتم] و شما می‌دیدید که این دنیای شما نزد من از عطسه‌ی بزماده نیز بی‌ارزش‌تر است.»[۲]

امام علی علیه‌السلام به مناسبت جریان سقیفه، فرموده بودند: «**لو وجدت اربعین ذوی عزم لناهضت القوم؛**[۳] من اگر چهل نفر صاحب عزم می‌یافتم، در برابر این قوم به پا می‌خاستم.» آن روز چهل نفر صاحب عزم کافی بود؛

۱. بیعت در سقیفه با پنج نفر به پایان رسید؛ و از آن جا یاران ابوبکر او را به عنوان خلیفه به مسجد آوردند.

۲. «اَمَا! وَ الَّذی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ لَوْلا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قیامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا اَخَذَ اللهُ عَلَی الْعُلَماءِ ان لایُقَارُّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لاسَغَبِ مَظْلومٍ لَاَلْقَیْتُ حَبْلَهَا عَلی غَارِبِها وَ لَسَقَیْتُ اخِرَهَا بِکَاسِ اَوَّلِها وَ لَاَلْفَیْتُمْ دُنْیَاکُمْ هذِهِ اَزْهَدَ عِندی مِن عَفْطَةِ عَنْزٍ.» [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۳] این خطبه از مشهورترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ص ۲۴۷؛ این فرمایش امام علیه‌السلام به مناسبت نامه‌ای که معاویه به آن حضرت علیه‌السلام نوشته، یادآوری و اظهار شده است. نصر بن مزاحم در کتاب وَقْعَةُ صِفّین، صفحه‌ی ۱۶۳ نیز این کلام را می‌آورد. [ر.ک.: بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۱۰]

زیرا نیروی مقابل آن‌چنان قوی و منسجم نبود؛ ولی بعدها شرایط عوض شده بود؛ و آن حضرت علیه‌السلام با بیش از آن مقدار نیز به هدف الهی خود نایل نمی‌شد.

پس با بیعت مردم کوفه شرایط برپا کردن حکومت اسلامی برای امام حسین علیه‌السلام مهیّا شده بود؛ و آن حضرت علیه‌السلام وظیفه داشت به این خواست عمومی پاسخ گوید.

ما در آینده خواهیم دید که با رفتن نماینده‌ی امام علیه‌السلام ـ حضرت مسلم علیه‌السلام ـ به کوفه هجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند.[1]*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۸.

البتّه تعداد بیعت‌کنندگان در پاره‌ای از مآخذ تا چهل هزار نیز گفته شده است.[2]*

* البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۶۱.

بنابراین در این‌جا وظیفه‌ای برای امام علیه‌السلام به وجود آمده بود؛ و آن پی‌گیری مساله‌ی تشکیل حکومت بود. نکته‌ی درخور دقّت و توجّه این است که اگر تا به حال وظیفه‌ی امام علیه‌السلام بیعت‌نکردن بود ـ که امام علیه‌السلام بیعت نکرده و هم‌چنان هم بیعت نخواهد کرد ـ ولی اکنون وظیفه‌ی تازه‌ای از وظایف امامت بر عهده‌ی ایشان آمده بود؛ که امام علیه‌السلام می‌بایست به آن عمل کند.

این وظیفه‌ی جدید از آن‌جا وجوب یافته بود که گروه عظیمی از مردم مسلمان با عشق و شور با نماینده‌ی ایشان به عنوان «**قبول امامت آن حضرت علیه‌السلام و عهد و پیمان بر اطاعت از ایشان**» بیعت کرده بودند.[3]

آن‌ها می‌گفتند: ما فقط امامت تو را می‌خواهیم؛ و به جای تو هیچ کسی

---

۱. قد کان مسلم بن عقیل حیث تحول الی دار هانئ بن عروة و بایعه ثمانیة عشر الفا، قدم کتابا الی حسین [ر.ک.: الارشاد، ص ۲۴۱؛ اخبار الطّوال، ص ۲۴۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۸]

۲. حدّث عن الحسین علیه‌السلام انّه قال لعبدالله بن الزبیر: اتتنی بیعة اربعین الفا یحلفون بالطلاق و العتاق اِنّهم معی. [مثیر الاحزان، ص ۲۶]

۳. در واقع بیعت چیزی جز اعلام وفاداری و اطاعت نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا امام علیه‌السلام نیست. [ر.ک.: مقدمه‌ی ابن‌خلدون، فصل التاسع و العشرون فی معنی البیعة، ص ۱۰۸؛ لسان العرب، ماده‌ی بیع، ج ۱، ص ۲۹۹]

رانمی‌پذیریم.[۱] حجّت برامام علیه‌السلام تمام شده بود؛ وایشان باید به این درخواست جواب مثبت بگوید. این کار برای او وظیفه و واجب شده است.

این که می‌گوییم: «تشکیل حکومت اسلام برپایه‌ی شرایطی واجب و لازم است، وجوب آن مطلق نیست.»؛ به این معنا نمی‌باشد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یاامام علیه‌السلام لحظه‌ای ازعمرمبارک‌شان حکومت عدل رانمی‌خواهند؛ یاآرزوی برپا شدن چنین حکومتی را ندارند.

یک مسلمان چون مسلمان است، نمی‌تواند چنین آرزویی نداشته باشد؛ و برای رسیدن به آن کاری نکند؛ و قدمی برندارد. امّا این قدم برداشتن و کاری‌کردن با حفظ مراتب و مراحل است. در ابتدا تبلیغ اصل دین انجام خواهد گرفت؛ و در این مرحله باید بکوشند که مردم همه‌ی دین را بیاموزند و بفهمند، ناگزیرمرحله‌ی عالی‌تردین که برپایی حکومت عدل است نیزدر این مرحله باید آموخته و فهمیده شود.

درهرصورت تامردم ندانند ونخواهند؛ وتن به سختی های لازم ندهند؛ و حضور جدّی نداشته باشند، تشکیل حکومت ممکن نبوده و واجب نخواهد شد.

داستان حکومت شباهتی با نماز جمعه دارد. امام جماعت اگرتنها باشد، نماز می‌خواند و باید بخواند و نمازش صحیح است. اگر یک ماموم داشته باشد، نماز جماعت را برپا می‌کند؛ و نمازش صحیح است؛ و فضیلت و ثواب دارد؛ امّا اگرامام جمعه به مصلّی بیاید و یک ماموم داشته باشد، نماز جمعه واجب نخواهد بود؛ صحیح نیست و نباید خوانده شود. دو نفرماموم داشته باشد، نماز جمعه واجب نیست؛ سه نفر و چهار نفرهم همین‌طورتا پنج نفر.

---

۱. درنامه‌ی اوّل بزرگان کوفه آمده بود: «إنّه لیس علینا امامٌ؛ فاقبل لعلّ الله أن یجمعنا بک علی الحق» و درنامه‌ی دوم نوشته بودند: «فانّ الناس ینتظرونک، لارای لهم غیرک؛ فالعجل العجل، ثم العجل العجل» [الارشاد، ج ۲، ص ۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲؛ مجمل انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۶۹]

حاضران نماز جمعه اگر پنج نفر شدند، نماز واجب می‌شود؛ و نماز جمعه یک واجب جمعی است. با حضور جمعیّت واجب می‌شود. به همین شکل، بلکه بالاتر؛ حکومت یک واجب جمعی است. باید اکثریت مسلمانان حضور داشته باشند؛ و بخواهند؛ و زحمت و رنج اقامه‌ی قسط و عدل را به تن بخرند تا حکومت ممکن و شدنی بشود، و واجب باشد، و از برکات آن عالم استفاده کند.

فصل چهارم

دلایل و علل قیام

در تفسیر و تحلیل تاریخ و حوادث تاریخی، بهترین روش، به دست آوردن دلیل یا دلایل هر تفسیر و تحلیل از متن حوادث است؛ زیرا ساختن و پرداختن تفسیر تاریخی، بدون دلیل مستند هم سهل است و هم از اعتبار خالی است،

خوشبختانه حوادثی که در دوران قیام امام حسین علیه‌السلام رخ داده و سخنانی که از آن حضرت علیه‌السلام در توجیه قیام خودش، به جای مانده بهترین و دقیق‌ترین تفسیر و تحلیل از قیام عاشورا را به دست می‌دهند.

آن چه امام علیه‌السلام عمل کرده بودند؛ و آن چه در علّت و دلیل اصلی قیام خود گفته بودند، به خوبی همه چیز را روشن می‌کند؛ و جواب لازم برای همه‌ی سوالات ما را در بردارند:

امام علیه‌السلام در تمام این دوران، از بیعت با یزید امتناع می‌ورزید؛ و با این کار، اسلامی نبودن و عدم مشروعیت آن نشان می‌داد؛ و عدم موافقت خود را با آن اعلام می‌کرد،[1] و این بیعت نکردن وظیفه‌ی امر به معروفی بود که امام علیه‌السلام بر عهده داشت.

امام علیه‌السلام از زنده شدن بدعت‌ها و نابود شدن سنّت‌ها سخن گفته؛ و آن را مشکل اساسی روزگار خویش می‌شمرد،[2] و این، آن چیزی بود که امام علیه‌السلام

---

۱. این امتناع را در نقاط مختلف حوادث عاشورا، از اولین تا آخرین لحظه‌ی آن مشاهده می‌کنیم.

۲. در نامه‌ای که امام علیه‌السلام برای بزرگان بصره نوشتند، به این مساله‌ی مهم اشاره کردند. [ر.ک.: اخبار الطّوال، ص ۲۳۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۸]

باید با آن مقابله می‌کرد. ایشان، حکومت و خلافت یزید را مساوی با نابودی اسلام می‌دانست*، و باید با این مساله مقابله می‌نمود.

آن حضرت علیه‌السلام قیام خود علیه وضع موجود را حرکتی برای اصلاح امّت جدّش اعلام می‌کرد؛ و راه مقابله با فساد آن را امر به معروف و نهی از منکر بر می‌شمرد.*

* لهوف، ص ۹۹؛ مثیر الاحزان، ص ۲۵؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.

* الفتوح، ج ۵، ص ۳۳؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۸۹، المقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

بررّسی دلیل نخست قیام

خلافت یزیدیك بدعت بزرگ است

سخنی در باب مفاسد یزید بن معاویه:

آن‌گاه که ما از مفاسد یزید و حکومت او سخن می‌گوییم، ممکن است برای برخی این سوال مطرح شود: «**مگر در تاریخ خلافت، مفاسدی این چنین تا آن روزگار سابقه نداشته است؟**» پاسخ این سوال را از زبان مورّخان بزرگ بیان می‌کنیم.

آن‌ها چنین نقل کرده و تصریح می‌کنند: «اوّلین بار یزید به طور آشکار با احکام و قوانین دینی به مخالفت برخاست؛ و حرمت‌ها را زیرپا گذاشت. در دربار او موسیقی و شراب حلال و روا شمرده می‌شد. سگ‌بازی و میمون‌بازی رسمِ حاکم بود. شاعران و آوازه‌خوانان و نوازندگان در عصر او به دربار خلفا راه یافتند. اخطل و جریر دو شاعر بزرگ عرب برای اوّلین بار به دربار یزید پیوستند؛ و او به ویژه اخطل را که شاعری مسیحی بود، در پناه گرفته بود؛ و از او حتّی در مقابله‌ی صریح با اسلام حمایت می‌کرد. این اتفاقات همه حوادث تازه‌ای بودند که در گذشته هیچ‌کدام به چنین شکلی سابقه نداشت.»

مسعودی[1] می‌نویسد: «یزید اهل شکار بود؛ و پرندگان و سگ‌های شکاری

۱. **علی بن حسین مسعودی** (۲۶۰~۲۸۳-۳۴۶ قمری) متکلّم، مورّخ و جغرافی‌دان بزرگ اسلامی در نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری. تاریخ دقیق ولادت او مشخص نیست. آن چه مسلّم است، این که وی در سال های نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری متولّد شده است. [اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۲۲۱؛

در دربارش نگاه‌داری می‌شد. با دوستان مجلس و بزم شراب برپا می‌داشت. روزی به شراب‌خوری نشسته بود؛ و ابن‌زیاد نیز در سمت راست او حضور داشت. در این واقعه که پس از شهادت حضرت حسین علیه‌السلام بود، روی به ساقی کرد و این شعر را خواند:

جرعه‌ای بده که جان مرا سیراب کند
سپس نظیر آن را به ابن‌زیاد بده
که رازدار و امین من است
و همه‌ی جهاد و غنیمت من بسته به اوست

آن‌گاه به مُغنّیان و آوازه‌خوانان دستور داد که آن شعر را به آواز بخوانند. بر کارگزاران و ماموران او نیز همین فسق و فجور غلبه داشت. و نیز در ایّام حکم‌رانیِ او، آوازه‌خوانی در مکّه و مدینه رواج یافت؛ و وسایل موسیقی و لهو و لعب مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ و مردم آشکارا شراب می‌خوردند.»*

* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۲۶۴؛ مقایسه کنید با الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۴.

هم‌چنین او در کتاب دیگرش می‌نویسد: «یزید در لذایذ می‌کوشید و در معاصی پرده‌دری می‌کرد. خطاهایش را خوبی می‌شمرد؛ و اگر دنیایش به سلامت بود، زیر پا گزاردن امور دینی را سهل می‌شمرد.»*

* التنبیه و الاشراف، ص ۳۰۶.

بلاذری[1] می‌نویسد: «یزید بن معاویه اوّلین کسی بود که شراب نوشیدن را آشکار کرد؛ و در غنا و آوازخوانی و شکار و داشتن کنیزکانِ آوازه‌خوان و غلام‌بچّگان و مجالس تفریح و خنده و بازی با میمون‌ها و مسابقه‌ی سگ‌ها و جنگ خروس‌ها پرده‌دری‌ها کرد.»*

* انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱.

اثبات الوصیّة، ص ۵] مقام بلند علمی و جامعیّت او در علوم مختلف اسلامی و سایر رشته‌های علمی رای بشری بر دانشمندان علم رجال و تراجم جایگاه ویژه‌ای است؛ از این رو آن‌ها با اوصاف و عبارت‌هایی چون دانشمندِ کامل، پژوهش‌گرِ ماهر، فیلسوف، متکلّم، فقیه، اصولی، محدّث، رجالی، منجّم، مورّخ، جغرافی‌دان و... از مقام علمی او تجلیل کرده‌اند. [فوائد الرضویة، ص ۲۷۷؛ منتهی المقال، ج ۴، ص ۳۹؛ اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۲۳۳]

۱. **احمد بن یحیی بَلاذُری** (۱۹۰-۲۷۸ قمری)، در بغداد متولّد شد. وی از تاریخ‌نگاران و جغرافی‌دانان ایرانی سده‌ی دوم و سوم هجری، مترجم کتاب‌های پارسی به سریانی بود. از آن جایی که جدّ او یا خود او (مشخص نیست) بَلاذُر خورده بود و بیمار شده بود، وی را بلاذری نامیده بودند. «بلاذر» نام میوه‌ای است که در هندوستان می‌روید و میوه‌ی آن در پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

حتّی ابن‌کثیر که مورّخی اُموی مسلک است، حداقلی را می‌پذیرد ـ که البتّه باز هم بسیار مهم است ـ و می‌نویسد: «در یزید اقبال به شهوات وجود داشت؛ حتّی گاهی از اوقات نماز را ترک می‌گفت!» *

* البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۳۰.

سپس در جای دیگری به تفصیل بیشتر سخن می‌گوید؛ البتّه به گونه‌ای به بیان مطالب می‌پردازد که گویی مسوولیت آن را خودش به عهده نمی‌گیرد.

او می‌گوید: «در نقل‌ها آمده است که یزید به موسیقی و شرب خمر و آوازه‌خوانی و شکار و استفاده از غلام‌بچگان و کنیزکانِ آوازه‌خوان و سگان شکاری و جنگ انداختن میان حیوانات شاخ‌دار، خرس‌ها و میمون‌ها شهرت داشته است. هیچ روزی از خواب برنمی‌خواست، مگر این که مست و خمار بود. میمون‌بازی می‌کرد؛ و این کار یکی از لذّت‌های بزرگ او بود. آن‌ها را بر روی اسب‌ها می‌بستند؛ و به تاخت می‌آوردند؛ و گاه به بوزینگان و غلامان لباس‌های زربفت می‌پوشانید، و آن‌ها را به مسابقه وا می‌داشت؛ و اگر یک میمونی می‌مرد، بر آن اندوهگین می‌شد.» *

* البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۳۵.

بزرگان مدینه در سال بعد از واقعه‌ی کربلا به شام رفتند. فرماندار مدینه آن‌ها را، برای استمالت خاطر و دل‌داری به شام گسیل کرده بود. این گروه که بسیاری از بزرگان شهر مدینه را در جمع خویش جای داده بود، در شام مورد اکرام بسیار یزید قرار گرفت.

عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه[1] مهم‌ترین شخصیّت این جمع بود. یزید به عبدالله صد هزار درهم و به هریک از بزرگان دیگر نیز به همین مقدار عطا کرده بود؛ امّا هنگامی که این جمع به مدینه بازگشتند؛ در میان مردم به سخن برخاستند و می‌گفتند: «ما از نزد مردی می‌آییم که دین ندارد، شراب

---

۱. **عبدالله بن حنظله**، تنها فرزند حنظله‌ی غسیل الملائکه است. حنظله، جمیله دختر عبدالله بن ابی‌سلول را به همسری گرفت و در شبی که بامداد آن جنگ اُحُد بود؛ با او زفاف کرد و فردای آن شب در معرکه‌ی اُحُد به شهادت رسید. پس از شهادتش، پیامبرﷺ فرمود: ملائکه را دیدم که حنظله را درمیان زمین و آسمان با آب (مزن) در ظرف‌های نقره غسل می‌دادند. به همین خاطر به حنظله غسیل الملائکه معروف گشت. [معارف و معاریف، ج ۴، ص ۶۷۷]

می‌نوشد، طنبور می‌زند، کنیزکان نزد او موسیقی می‌نوازند، سگ‌بازی می‌کند، با فرومایگان و غلامان به صحبت می‌نشیند؛ شاهد باشید که ما او را از خلافت خلع کردیم.»

عبدالله گفت: «من اگر جز خودم و فرزندانم را در اختیار نداشته باشم، علیه یزید قیام خواهم کرد.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۰؛ الکامل، ج ۴، ص ۱۰۳؛ المنتظم، ج ۶، ص ۷.

منذر بن زبیر[۱] یکی از بزرگان این جمع بود. او هم با مردم سخن گفت: «به خدای سوگند! یزید به من یک‌صد هزار درهم عطیه داده است؛ امّا این کار او مانع از آن نیست که من خبروی را با شما به راستی در میان نگذارم. به خدای سوگند که او شراب می‌نوشد، و چندان مست می‌شود که نماز را وا می‌گذارد.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۱، الکامل، ج ۴، ص ۱۰۳؛ المنتظم، ج ۶، ص ۷.

مورّخان اضافه می‌کنند: «داستان فسق و فجور و شراب و شکار یزید سابقه‌ای دراز داشت؛ و تنها مربوط به دوران حکومت او نبود. بلکه سال‌ها قبل، حتّی پیش‌تر از آن روزها که پدرش مترصّد آن بود تا یزید را به عنوان جانشین خود به مردم معرّفی کند، این بی‌بند و باری‌ها و فسق وفجورها وجود داشت.»

«یکی از اوّلین مشکلات بیعت مردم با یزید، همین خلافکاری‌ها و بدنامی‌های او بود؛ تا آن جا که وقتی معاویه به کارگزاران خود در بلاد مختلف فرمان داده بود که از مردم برای یزید بیعت بگیرند، با مخالفتِ بخشی از آن‌ها روبه‌رو شده بود.»*

* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۲۱۸؛ الامامة و السّیاسة، ص ۱۵۱.

حتّی برطبق نقل طبری در همین زمینه، یکی از استانداران برای معاویه نوشته و دیگری گفته بود: «دراین کار عجله نکنید.»* و باز بنا بر آن‌چه در تاریخ یعقوبی آمده است: «زیاد ابن ابیه،[۲] استاندار بصره در برابر پیشنهاد

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰۳، الامامة و السّیاسة، ص ۱۵۲.

---

۱. **منذر**، از فرزندانِ زبیر است. او از مخالفان ولایت عهدی یزید بود؛ وی صد هزار درهم گرفت و سکوت کرد؛ ولی این سکوت خیلی دوام نداشت. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸]

۲. **زیاد بن ابیه** (۱-۵۳ قمری)، فرمانروای امام علی علیه‌السلام و معاویة بن ابی‌سفیان بود. وی در دوران امام علی علیه‌السلام، کارگزار ایشان در استخر فارس بود. پس از صلح امام حسن علیه‌السلام، ابتدا از پذیرش

معاویه به او نوشت: «وقتی مردم را به بیعت یزید دعوت می‌کنیم، به ما چه خواهند گفت؟! او با سگ‌ها و میمون‌ها بازی می‌کند، لباس‌های رنگارنگ می‌پوشد، پیوسته شراب می‌نوشد، و با ساز و آواز زندگی می‌کند؛ در حالی که هنوز حسین بن علی علیه‌السلام و عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن زبیر و... در میان مردم هستند؛ ولی اگر چنین نیّتی در سرداری، به او امر کن سالی یا دو سالی به اخلاق اینان درآید؛ شاید ما بتوانیم امر را بر مردم مشتبه سازیم.»*

* تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۶.

لذا با توجّه به این همه فسق و فجور و مفاسد اخلاقی که آشکار و علنی بود، و همه می‌دانستند، این چنین خلافتی در تمام دوران حیات اسلام تا آن روز بی‌سابقه بود؛ و این اوّلین باری بود که کسی بر مسند خلافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نشست که چنین اهل پرده‌دری و بی‌بند و باری و فسق و فجور بود.

امام علیه‌السلام به این مشکل اشاره کرده و فرموده بود: «و یزید رجلٌ فاسقٌ، شاربُ الخمر، قاتلُ النفس المُحرّمه، معلنٌ بالفسق؛* یزید مردی گناه‌کار و شراب‌خوار، کشنده‌ی انسان‌های بی‌گناه و صاحب گناهان و فسق آشکار است.»

* لهوف، ص ۹۸؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

با توجّه به این مقدّمات، حکومت و خلافت یزید یک بدعت بود، و امام علیه‌السلام نباید به هیچ وجه به این بیعت و بدعت تن می‌داد؛ و این قانون اسلام است که علمای امّت در برابر بدعت‌ها مسوول هستند، و وظیفه‌ی آن‌ها در برابر بدعت‌ها این است که یا با آن مقابله کرده و آن را از بین ببرند؛ و یا نادرستی و بدعت‌بودن آن را برملا کنند.

بیعت با معاویه سرباز زد؛ امّا با وساطت مغیرة بن شعبه به شام رفت و معاویه وی را با استناد به صحبتی از پدرش ابوسفیان، زیاد بن ابی‌سفیان خواند. وی در دوران حکومت معاویه به حکومت بصره و کوفه رسید. وی پدر عبیدالله حاکم بصره و کوفه در دوران یزید بن معاویه است که در واقعه‌ی کربلا و شهادت امام حسین علیه‌السلام نقش مهمّی داشت.

در آن زمان هیچ‌کس هم‌چون حضرت حسین علیه‌السلام وظیفه و اهلیّت مقابله با این ناروایی عظیم دینی و این بدعت بی‌سابقه و تازه را نداشت.[۱]

امام علیه‌السلام بنابراین وظیفه، به مقابله با این بدعت قد علم کرده و همّت گماشته بود. در واقع هدف از بیعت‌نکردن امام علیه‌السلام با یزید، اعلام عدم مشروعیت و اسلامی نبودن حکومت یزید بود. امام علیه‌السلام با این کار می‌خواست فریاد برآورد؛ و اعلام کند که حکومت یزید غیرقانونی و غیراسلامی است.

اگر برای امام علیه‌السلام مقدور و میسور بود که حکومت یزید را برانداز، باید این کار را می‌کرد؛ و اگر این کار میسور نبود، باید با بیعت‌نکردن که به معنای اعلام مشروعیت‌نداشتن خلافت یزید بود، یا هر وسیله‌ی دیگری آن را رسوا کند؛ و بعد بکوشد تا خبر این رسوایی را به عالم برساند؛ و به همگان بفهماند که این حکومت یک حکومت غیرقانونی و نامشروع است. امام علیه‌السلام راه دیگری در پیش نداشت؛ و تنها در صورت بیعت‌نکردن به وظیفه‌ی خویش که مخالفت و مقابله با بدعت‌ها است، عمل کرده بود.

اگر چه تاریخِ گذشته‌ی خلافت بر این معنا گواهی می‌داد که بیعت نکردن با خلیفه ـ هر که باشد ـ بسیار گران تمام خواهد شد؛ چنان که خلفای پیشین ـ به جز امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ـ با کسانی که به بیعت آنان تن نداده بودند، بی‌گذشت رفتار کرده بودند.[۲] ولی راه دیگری وجود نداشت؛ و وظیفه چنین اقتضا می‌کرد.

بنابراین چون راه منحصر بود، ابراز این مخالفت امری واجب و لازم بود؛ و امکان هیچ‌گونه تخلّفی وجود نداشت؛ و امام علیه‌السلام برای تمام عواقب ناگوار رفتار خویش آماده؛ و قتل عام همه‌ی بستگان و همراهان و اسارت همه‌ی زنان و فرزندان را برخود هموار کرده بود.

---

۱. وظیفه‌ی علمای امّت در برابر بدعت‌ها در روایات آمده است. [اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴؛ عیون اخبارالرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۱۱۳؛ الغیبة، للطوسی، ص ۶۴؛ وسائل الشّیعة، ج ۱۶، ص ۲۶۹؛ تحریرالوسیلة، ج ۱، ص ۴۵۴]

۲. جریان مالک بن نویره یک نمونه از این جریان است. [الفتوح، ج ۱، ص ۲۱]

در واقع در چنین جایگاهی وظیفه‌ی امام علیه‌السلام از دو حال خارج نبود؛ یا باید یاورانی می‌یافت؛ و به کمک آن‌ها می‌کوشید تا بدعت را ریشه‌کن کند؛ و با بیعت مردم کوفه امام علیه‌السلام به این سوی می‌رفت؛ و برای این هدف آماده می‌شد؛ و درصورتی که چنین اقدامی برایش میسور و مقدور نبود ـ که با شکست بیعت کوفه، وضع به این صورت در آمد ـ تنها وظیفه‌اش، رسواکردن وضع موجود بود؛ و می‌بایست به همه‌ی عالم اسلام اعلام کند؛ و برساند که این خلافت، نادرست است، اسلامی نیست، یک بدعت است؛ و من آن را مشروع نمی‌دانم؛ و به همین دلیل آن را نمی‌پذیرم، و زیر بار بیعت با آن نمی‌روم. از همین جا بود که امام علیه‌السلام بارها در عمل و سخن نشان داده بود که من با یزید بیعت نمی‌کنم.

دیدیم اگر ایشان در مدینه بیعت می‌کرد، دیگر لزومی نداشت تا از آن شهر «خائفا یترقّب» خارج شود،[1] و نیز اگر آن‌گاه که در مکّه حضور داشت، با حاکم مدینه به عنوان نماینده‌ی یزید بیعت می‌کرد، در همان‌جا می‌توانست معزّز و محترم بماند؛ و دیگر نه در معرض خطر دستگیری قرار بگیرد؛ و نه در معرض ترورِ مزدوران دولتی باشد.

حتّی اگر در برخورد با حُرّ و عمر بن سعد، بیعت می‌کرد؛ باز هم می‌توانست که راه را به سلامت بپیماید؛ و اگر در صبح روز عاشورا بیعت می‌کرد، جنگ و درگیری پیش نمی‌آمد؛ و اگر در عصر روز عاشورا بعد از کشته‌شدن تمام یاران به بیعت تن در می‌داد، جنگ خاتمه می‌یافت؛ و امام علیه‌السلام جان سالم به در می‌برد؛ در حالی که می‌دانیم حضرت علیه‌السلام در هیچ کجا حاضر به بیعت نشد؛ و به بهای آن، همه‌ی بلاها را به تن خرید؛ و این چنین به وظیفه‌ی خویش عمل کرد.

---

۱. امام علیه‌السلام در خروج از شهر مدینه، به آیه‌ی شریفه‌ی: «فَخَرَجَ مِنْها خائِفًا یَتَرَقَّبُ» [سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۱] که حضرت موسی علیه‌السلام در هنگام فرار از سرزمین مصر خوانده بود، تمثّل جست. [الارشاد، ج ۲، ص ۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۳]

بررّسی دلیل دوم قیام

خلافت یزید نابودی اسلام است

دانستیم امام علیه‌السلام معتقد بودند که علاوه بر آن‌که خلافت یزید یک بدعت است، خطربزرگ‌تر آن این است که با برپایی آن، اصل اسلام در معرض نابودی قرار خواهد گرفت. مساله این‌جاست که چگونه و به چه شکل، با خلافت کسی مثل یزید اصل اسلام نابود خواهد شد.

برای روشن‌شدن این نکته باید گذشته‌ی تاریخ خلافت را به دقّت بررّسی کنیم. این کار نشان می‌دهد چگونه به طور تدریجی نظریه‌ی خلافت اسلام در این زمینه واژگونه شده بود؛ و چگونه تبلیغات گسترده‌ی دولتی جایگاه «**خلافت**» را به جایگاه «**ربوبیّت و خدایی**» تبدیل کرده بوده است.

بنابراین مشکل اساسی‌تری که امام علیه‌السلام می‌بایست در جهت مقابله‌ی با آن قیام می‌کرد، این بود که طیّ یک جریان فرهنگی چهل‌پنجاه ساله‌ی خلافت که درهرصورت ـ حق یا باطل ـ می‌بایست خلافت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، از جایگاه خویش پای بیرون نهاده و در جایگاه خدایی نشسته است.

می‌دانیم و این مساله‌ی مسلّم اسلام است که اوّلین و اصلی‌ترین اطاعت در دین، اطاعت از خدای تبارک و تعالی است؛ و اوّلین و اصلی‌ترین ولایت، ولایت خدای عزّوجلّ است؛ بنابراین اطاعت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت او، فرع اطاعت و ولایت خداست، نه در عرض آن؛ و نیز ولایت و اطاعت از خلیفه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به همین مثابه[1] فرع اطاعت و ولایت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؛ نه در عرض آن. بلکه اطاعت و ولایت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به فرمان خدا و ولایت و اطاعت از خلیفه‌ی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به فرمان و دستور خداوند متعال و رسول او صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

---

۱. **مَثابَه، مَثابِه**: حدّ و مرتبه، اندازه، مقدار، درجه، منزلت. [لغت‌نامه‌ی دهخدا]

اما در طول نیم قرن پس از پیامبرﷺ کسانی خلیفه را در جایگاه شبه‌خدایی قرار داده و چون خدا تقدیس و اطاعت می‌کردند؛ تا آن جا این قداست پیش رفت که شاید بتوان گفت در طول تاریخ تمام ادیان، کم‌تر بُتی به بزرگی این بُت تقدیس و پرستیده شده بود.

حال اگر یزید با آن توصیفات که در مورد او دیدیم؛ و با آن خصال و رفتار که درباره‌ی او شناختیم، در این جایگاه می‌نشست، چه بر سر اسلام می‌آمد؟ و آیا از اسلام چه چیزی باقی می‌ماند؟[1]

مشکل بزرگ‌تر این بود که این تغییر در جایگاه خلافت به سوی فرهنگ غالب و فراگیر عالم اسلام سیر می‌کرد؛ و می‌رفت که به شکل یک اعتقاد دینی در کلّ جامعه‌ی اسلامی در بیاید؛ و همگان به مقام خلافت به این شکل اعتقاد پیدا کنند.

تمام انواع تعلیم و تربیت دینی و همه‌ی اشکال تبلیغات عمومی از جمله: نماز جمعه، مجالس آموزش قرآن، مجالس درس حدیث، مدارس و مکتب‌خانه‌ها، همه در این راستا عمل می‌کردند که همه چیزِ دین و اسلام؛ و همه‌ی خداپرستی، در خلیفه و فرمان‌بری او خلاصه شود.

دیدیم مردم با فرمان خلیفه، با یک توجیه دینی به جنگ پسرِ دخترِ پیامبرﷺ آمده بودند؛ و به فرمان خلیفه، با یک توجیه دینی شهر مدینه را قتل عام کرده بودند؛ و نیز به فرمان خلیفه، با یک توجیه دینی، کعبه را به منجنیق بسته و آن را به آتش کشیده بودند.

دین در اطاعت از خلیفه خلاصه شده بود؛ و گناه نپذیرفتن خلافت یزید آن‌قدر بزرگ بود که در توجیه کشتار خاندان پیامبرﷺ و قتل عام مردم مدینه؛ و تخریب و سوزاندن خانه‌ی خدا، کفایت می‌کرد.

در این جا دیگر وظیفه‌ی امامؑ تنها با افشای این جریان به انجام

---

۱. اگر یزید و امثال او، در جای خدای اسلام بنشینند و همه چیز از قانون و عدالت و جان و مال و ناموس مردم را در اختیار داشته باشند، ناگزیر همه چیز اسلام در معرض نابودی قرار می‌گرفت.

نمی‌رسید؛ و به خاطر عمق و وسعت زیاد این انحراف، بر مَلا کردن و افشای آن ـ حتّی در صورت امکان ـ کاری از پیش نمی‌برد؛ بلکه ایشان حتما باید به نوعی با آن مقابله می‌کرد که آن را زمین‌گیر کرده و به کلّی از میان برمی‌داشت،

در واقع آن‌جا که بدعتی به وجود آورده بودند، تنها یک حادثه و یک واقعه‌ی نادرست پیش آمده بود، نه یک جریان؛ و عامل بدعت‌گزار آن، در ظاهْر اسلام را قبول داشت؛ وکاری را به عنوان عمل دینی و اسلامی انجام داده بود که از دین و اسلام نبود.

بنابراین نشان‌دادن و معرّفی و رسواکردن آن برای مردمی که ممکن بود به فریب آن گرفتار آیند، می‌توانست نتیجه‌بخش باشد؛ و شُبهه‌ی فرهنگی را برطرف نماید؛ امّا آن‌جا که خلیفه در جایگاه خدا و پیامبر ﷺ نشسته بود، یک جریان فکری و اعتقادی و یک حرکت مبنایی ایجاد شده بود که همه‌ی عوامل می‌کوشیدند تا عام و جهان‌گیر شود تا این اعتقاد فرو نمی‌ریخت؛ و تا این مبنا تخریب نمی‌شد؛ و تا این جریان شکست نمی‌خورد و از میان نمی‌رفت، وظیفه و کار امام علیه‌السلام به پایان نرسیده بود.

چنان که خواهیم دید، با نهضت و شهادت امام حسین علیه‌السلام، این جریان انحرافی متوقّف شده و رفته‌رفته از آن چیزی باقی نماند. این بزرگ‌ترین نتیجه‌ای بود که از نهضت کربلا به دست آمد که با هیچ نتیجه‌ای در هیچ نهضت و قیام و حرکت دیگری قابل مقایسه نیست؛ و عظمت ویژه‌ی حضرت حسین علیه‌السلام از این‌جا نشات می‌گیرد. این جریان فکری که به چنان انحرافی بزرگ انجامید، به این شکل بود که خلافت رسمی در ابتدا به عنوان یک مقام سیاسی احراز شده بود؛ یعنی خلیفه فقط صاحب حکومت بود و لاغیر.

آن‌چه در روزهای سقیفه از آن سخن رفته بود، «**ولایت امر**» یعنی حکومت بود؛ و نزاع بر سر برخورداری از «**سلطانِ محمّد**»* یعنی تصاحب قدرت

* تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰؛ الکامل، ج ۲، ص ۳۳؛ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۲؛ بنا به نقل از سقیفه‌ی ابوبکر عبدالعزیز الجوهری.

و حکومت ایشان بود؛ و کسانی که در سقیفه پیروز شدند، «**اَمارت**» و «**سلطنت**»، یعنی حکومت اسلام و قدرت یک دولت را می‌خواستند؛ و البتّه آن را به دست آوردند؛ و نامی که حاکم بعد از پیامبرﷺ یافت، «**خلیفة رسول الله**» بود.

این کلمه در آن هنگام کاملا در معنای لغوی استعمال می‌شد، و به معنای صاحب مسندِ حکومتی پیامبرﷺ بود؛ و در ابتدای امر حتّی قدرت و سیطره‌ی آن نیز چندان بسطی نداشت؛ و نفوذش در بیرون از مدینه چندان جاری نبود. لذا در برابر ماجرای پیامبران دروغین که بعد از رحلت پیامبر اکرمﷺ کارشان بالا گرفته بود و خطری جدّی ایجاد کرده بودند، فلج شده بود؛ و نتوانسته بود عکس‌العمل جدّی نشان بدهد.*

البتّه این دوران شاید تا بیش از نیمی از سال اوّل خلافت ادامه یافت؛ و نیم‌بند بودن قدرت خلافت در این دوران چند ماهه به این دلیل بود که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام این حکومت را نپذیرفته بود؛ و فقط آن زمان که امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به خاطر حفظ اصل اسلام[1] بیعت کرد، حکومت توانایی فرستادن یک لشکر کارآزموده از شهر مدینه را پیدا کرد.*

در چنین شرایطی، خلیفه‌ی دوم می‌بایست «خلیفةُ خلیفةِ رسول اللهﷺ» لقب می‌داشت؛ و این لقبی بلند و طولانی بود و زحمت به بار می‌آورد؛ و نیاز به یک بازسازی داشت؛ لذا در آن تغییری داده شد و برای همیشه تبدیل به «خلیفةِ رسول اللهﷺ» شد.

مدّتی بعد لقبی تازه طرح و پیشنهاد شد. این‌که این کار بر اساس نقشه‌ای حساب‌شده انجام شد یا اتفاقی بود، در تاریخ روشن نیست! بر طبق یک نقل تاریخی، روزی مُغیرة بن شُعبه[2] به حضور خلیفه‌ی دوم آمد

* انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷؛ عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۱۳۸.

* انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷.

۱. در نامه‌ی ۶۲ نهج‌البلاغه از امام‌علیه‌السلام نقل می‌کند که فرموده: «امسکتُ یدی حتّی رایتُ راجعةَ الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد، فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلمًا او هدمًا تکون المصیبة به علیّ اعظم من فوت ولایتکم».

۲. **مغیرة بن شعبه ابوعبدالله ثقفی** (مرگ ۵۰ قمری)، از صاحب‌منصبان دستگاه خلفای راشدین بود؛

و بر او با لقب «**یا امیرالمؤمنین!**» سلام کرد.[۱]* خلیفه گفت: «از عهده‌ی آن چه گفته‌ای بیرون می‌آیی و گرنه...؟!» مغیره گفت: «مگر ما مومنین نیستیم؛ و مگر شما امیر ما نیستی؟ پس امیرالمؤمنین لقبی شایسته و به‌جاست!» از همین زمان این لقب پذیرفته شد.

* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۴۸.

برای اوّلین بار در همین عصر به خلیفه که باید خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ می‌بود، خلیفة‌الله خطاب گردید،[۲]* و این یک تحوّل بسیار مهم بود؛ اگرچه آن روز مقبول واقع نشد؛ امّا بعدها از عصر معاویه این لقب، به عنوان یک لقب کاملا رسمی برای خلفا مورد پذیرش قرار گرفته و حتّی بر روی سکّه‌ها ثبت گردید.

* تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۹.

با این مقدّمات، خلافت به زودی از محدوده‌ی سیاسی خویش تجاوز کرده و به سایر ابعاد وجودی پیامبر ﷺ ـ از جمله بُعد قانون‌گذاری دین ـ نیز پای نهاد؛ و در این جایگاه بود که سنّت خلفا در کنار کتاب خدا و سنّت رسول خدا ﷺ قرار گرفت؛ لذا همان‌طور که در گزارش‌های معتبر تاریخی نقل شده است؛ و می‌دانیم، در شورای تعیین خلیفه‌ی سوم کسی که عهده‌دار مشخص‌کردن خلیفه شده بود، در برنامه‌ای که به منتخب برای خلافت پیشنهاد می‌کرد، می‌گفت: «با تو بیعت می‌کنم بر کتاب خدا و سیره‌ی پیامبر ﷺ و راه و رسم دو خلیفه.»[۳]*

* تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸؛ تجارب الامم، ج ۱، ص ۴۲۰؛ الکامل، ج ۳، ص ۷۱؛ البدایة و النّهایة، ج ۷، ص ۱۴۷؛ سبل الهدی، ج ۱۱، ص ۲۷۸۷.

و در روایتی از امام علی ؑ نقل است که فرمود: به راستی پذیرش اسلام وی نیز از روی نیرنگ بود. او به چندتن از افراد قبیله‌ی خود جنایتی روا داشت و آن‌گاه از نزد آنان گریخت و به حضور پیامبر ﷺ آمد و به اسلام پناهنده شد! به خدا سوگند از آن روزی که وی ادّعای اسلام کرد، هیچ کس آثار خضوع و فروتنی در برابر قوانین اسلام را در وی ندید. [الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۷۴]

۱. وهو[عمربن الخطاب] اوّل من سمی بامیرالمؤمنین، سمّاه عدیُّ بن حاتم، وقیل غیره، والله اعلم، و کان اوّل من سَلّم علیه بها المغیرة بن شعبة.[ر.ک.: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۸۱]

۲. قال: حدّثتنی امّ عمرو بنت حسّان الکوفیّة، عن ابیها، قال: لما ولی عمر قیل: یا خلیفة خلیفة رسول الله ﷺ، فقال عمر: هذا امری طول، کلّما جاء خلیفة قالوا: یا خلیفة خلیفة رسول الله ﷺ! بل انتم المؤمنون وانا امیرکم؛ فسمّیَ أمیرالمؤمنین. قال احمد بن عبد الصّمد: سالتها کم اتی علیک من السنین؟ قالت: مائة و ثلاث و ثلاثون سنة. حدّثنا ابن حمید، قال: حدّثنا یحیی بن واضح، قال: حدّثنا ابوحمزة، عن جابر، قال: قال رجل لعمربن الخطاب: یا خلیفة الله!

۳. امیرالمؤمنین ؑ برای مقابله با این جریان نادرست و انحرافی تا آن جا جدیّت داشت که از خلافت بدین خاطر گذشت.

این یک مرحله‌ی بسیار مهم بود که سنّت‌های دو خلیفه‌ی قبلی دوشادوش کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله ارزش و اعتبار دینی می‌یافت. در این صورت سرنوشت اسلام تغییر می‌یافت؛ و سنّت‌های باقی‌مانده از دو خلیفه همانند کتاب خدا و سنّت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که هر دو به آسمان مرتبط بودند، ارزش و قداست پیدا می‌کرد؛ و جزو دین محسوب می‌شد.

این جریان هم‌چنان ادامه یافت و خلافت به طور روز افزون قدرت و قداست بیشتری پیدا کرد؛ و به تدریج کسانی که به عنوان خلیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله معرّفی می‌شدند؛ و مردم با آن‌ها بیعت می‌کردند، آن چنان صاحب اقتدار و نفوذ کلمه شده بودند که به سادگی هر چه تمام‌تر قادر بودند حکم و قانونی از قوانین الهی را نقض و ابطال کرده و هر حکمی از احکام الهی را معطّل گذارند و اجرا نکنند؛ و یا حتّی مردود اعلام نمایند؛ و حکم دیگری را به صلاح‌دید خود جایگزین آن نمایند.

بررّسی دلیل سوم قیام

تبدیل جایگاه خلافت به ربوبیّت

اکنون برای نشان‌دادن این تغییر جایگاه و اثبات این جابه‌جایی در جامعه‌ی اسلامی، به نمونه‌هایی تاریخی از نمایش تغییر نظرگاه مردم نسبت به منزلت خلافت در آن دوران اشاره می‌کنیم. بیشتر نمونه‌هایی از حوادث روزگار مورد بحث را می‌آوریم.

نمونه‌ی اوّل:

نبرد با حضرت حسین علیه السلام به نیّت قربت

امام مجتبی علیه السلام مسموم‌شده و در ساعات آخر عمر مبارک خویش به سر می‌برد؛ امام حسین علیه السلام به عیادت رفته بودند. ایشان به مجرّد دیدن

برادر از وضع حال تاثّرآور وی، متاثّر و گریان شدند. امام مجتبی علیه‌السلام از ایشان پرسید: «چه چیز شما را به گریه آورده است؟» فرمود: «به خاطر آن چه که بر سر شما آورده‌اند گریه می‌کنم!»

امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: «آن چه بر سر من آورده‌اند، سمّی است که به دسیسه به من خورانده‌اند؛ و من با آن به قتل می‌رسم؛ و لکن لایوم کیومک یا ابا عبد الله! یزدلفُ الیک ثلاثون الف رجلٍ، یدّعون انّهم من أمة جدّنا محمّد و ینتحلون دین الاسلام فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سبی ذراریک و نسائک و انتهاب ثَقَلک؛* لیکن هیچ روز مانند روز تو نیست. سی هزار مرد بر سر تو جمع می‌شوند. آن‌ها ادّعا دارند که از امّت جدّ ما محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند؛ و خود را به اسلام نسبت می‌دهند؛ و بر قتل و ریختن خون و شکستن حرمت تو اتفاق دارند؛ و فرزندان و زنان تو را اسیر کرده و اموال تو را به غارت می‌برند.»

* الامالی، للصدوق، ص ۱۷۷؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۹۳؛ مثیر الاحزان، ص ۲۳؛ لهوف، ص ۹۹.

روزی حضرت سیّد العابدین علیه‌السلام به عبیدالله بن عبّاس بن علی علیهما‌السلام نظر فرمود و متاثّر شده و گریه کرد و فرمود: «لایوم کیوم الحسین! ازدلف الیه ثلاثون الف رجلٍ، یزعمون انّهم من هذه الأمة، کلٌّ یتقرّبُ إلی الله بدمه، وهو بالله یُذکّرهم؛ حتّی قتلوه بغیا وظلما وعدوانا؛* روزی مانند روز حسین علیه‌السلام نیست؛ در این روز سی هزار نفر که گمان می‌کردند از این امّت (اسلام) هستند، جمع شده و با ریختن خون او به خدا تقرّب می‌جویند.»

* الامالی، للصدوق، ص ۵۴۷؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴ و ج ۴۴، ص ۲۹۸.

در این سخن به یک اعتقاد و یک فکر و یک فرهنگ اشاره شده است. آیا کسانی در امّت اسلام وجود داشتند که به عنوان تکلیف دینی و برای تقرّب به خدا به جنگ حضرت حسین علیه‌السلام آمده بودند؟ برای ما باور این سخن سخت است؛ امّا می‌توانیم قبول کنیم که برای آن مردم ریختن خون ایشان توجیه دینی داشته است و فرهنگ حاکم آن را پذیرفته بوده است؛ و از این دیدگاه کسی دغدغه‌ی خاطر نداشته است.

باید سوال کرد: «آن‌ها چرا می‌توانستند به این کار به چشم عملی

عبادی و دارای ثواب بنگرند؟ مگر حضرت اباعبدالله علیه‌السلام چه کرده بود که کشتن او ـ به زعم باطل آنان ـ عین دین بود و می‌توانست موجب تقرّب به خدا باشد؟»

پاسخ این سوال همان است که گفته شد؛ و آن عبارت است از این‌که چون مقام خلیفه در جایگاهی شبه‌خدایی قرار دارد؛ و فرمانش هم‌چون فرمان خداست؛ و هر که در برابر او بایستد، گناه‌کار، بلکه از دین خارج است.

لشکر کوفه که در برابر امام علیه‌السلام ایستادند و با ایشان به جنگ و نبردی خون‌بار پرداختند؛ برای آن حضرت علیه‌السلام جز مخالفت با خلیفه‌ی یزید گناهی نمی‌شناختند؛ و امام علیه‌السلام از ایشان در روز عاشورا در ضمن یک سخنرانی سوال کرده بود: «آیا از من خونی طلب‌کار هستید؟ آیا مالی را از بین برده‌ام؟ یا قصاصی از من می‌خواهید؟» ولی به این سوالات هیچ کس جواب نگفته بود.[1]

آن‌چه آن‌ها از ایشان می‌خواستند این بود که زیر بار حکومت یزید و ابن‌زیاد برود؛ و آن حضرت علیه‌السلام این را نمی‌پذیرفت؛ و در نظر آنان این گناه، گناهی بود که سزایی چون کشته شدن، قتل عام همه‌ی کسان و پایمال شدن زیر سمّ اسبان، غارت همه‌ی اموال و اسارت همه‌ی کودکان و زنان را در کیف داشت.

این دلیل و دلایل متعدّد بعدی نشان از پدید آمدن چنین تفکّر و فرهنگی در آن دوران دارد. البتّه خوشبختانه این فکر و اعتقاد و فرهنگ، عموم مردم را تسخیر نکرده و همگانی نشده بود. ترس اساسی امام علیه‌السلام نیز همین بود که این فرهنگ بیش از پیش گسترش یابد؛ و همه‌ی عالم اسلام را بگیرد.

---

۱. اَتطلبونی بقتیلٍ منکم قتلتُه، اومال استهلکتُه، اوبقصاص جراحةٍ؟ فاخذوا لایکلّمونه! [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۵؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۸؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۹؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۹]

نمونه‌ی دوم:

سزای مخالفت با خلیفه، چشیدن عذاب جهنّم

چنان که در مقدّمات قیام کربلا دیدیم، حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام برای بررّسی وضعیت شهر کوفه به آن شهر رهسپار شده بود؛ و چنان که می‌دانیم، با آمدن عبیدالله به آن شهر، اوضاع دگرگون شده و ستاره‌ی اقبال مسلم علیه‌السلام روی به افول نهاد؛ و سرانجام، ماموران، ایشان را با نیرنگ و فریب دستگیر می‌کنند؛ و به دارالاماره می‌آورند.

مسلم علیه‌السلام آن روز، روزه بود؛ و ساعاتی از روز را یک تنه با ماموران عبیدالله جنگیده بود؛ لذا تشنگی بر او چیره شده بود. در دارالاماره کوزه‌ی آب خنکی مشاهده کرد.

حضرت مسلم علیه‌السلام فرمود: «از این آب به من بدهید!» در میان کسانی که آن‌جا نشسته بودند، مردی به نام **مسلم بن عمرو باهلی**[1] حضور داشت. او گفت: «میبینی که چقدر این آب خنک است؟! به خدا قسم یک قطره از آن را نخواهی چشید تا در آتش دوزخ، چرک و خون جوشان حمیم را بچشی!»

مسلم علیه‌السلام گفت: «وای بر تو! کیستی؟» او گفت: من فرزند کسی هستم که وقتی تو منکر حق بودی آن را شناخته بود! و وقتی تو به امام خود خیانت کردی، او خیرخواه وی بود! و وقتی تو نسبت به او عصیان و مخالفت کردی، او شنوای دستور و فرمان بر امام خود بود؛ من مسلم بن عمرو باهلی هستم!»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۶.

در اسلامی که در آن روز تبلیغ می‌شد، یزید امام بود؛ و شناخت و اطاعت از او برترین واجب و عدم قبول و مخالفت با او خروج از دین دانسته می‌شد.

---

۱. **مسلم بن عمرو باهلی**، از درباریان حکومت بنی‌امیّه، یزید و ابن‌زیاد بود. نام وی در تاریخ در قیام مسلم بن عقیل علیه‌السلام، در سال ۶۰ هجری، به عنوان دشمن او در چند جا به چشم می‌خورد. مسلم پدر قتیبه، پدر مسلم، پدر عبدالله صاحب کتاب معروف «الامامة و السّیاسة» است. [نفس المهموم، ص ۸۷]

چنین امامتی طرح شده بود؛ و کسانی به آن اعتقاد داشتند. به همین جهت این کسان عموزاده‌ی پیامبرﷺ را گناه‌کار و جنایت‌پیشه و ضدّ دین و سزاوار قتل شناخته؛ و خودشان را متدیّن و اهل اسلام می‌دانستند. در واقع یک دین و دین‌داری جدید پدید آمده و یا بالاتر از آن بگوییم، ساخته و پرداخته شده بود.

نمونه‌ی سوم:

سربازان خدا در جنگ با حضرت حسین علیه‌السلام

عصر روز نُهم در سرزمین کربلا، عمربن سعد فرمان حمله به سوی خیمه‌ها و لشکرگاه حضرت حسین علیه‌السلام و همراهان ایشان را داد. شعار و ندایی که او به کار برد، اوّلین بار در غزوات پیامبرﷺ در دعوت سپاهیان اسلام به برابری با کفّار به کار می‌رفت.* او روی به سپاه خویش کرده و فریاد برآورد: «یاخیلَ الله! إرکبی و أبشری؛ ای لشکریان خدا! سوار شوید و شما را به بهشت بشارت باد!»*

دلیل این‌که او به لشکر خویش، «**سواران خدا**» نام می‌نهاد، این بود که آن‌ها برطبق فرمان خلیفه بسیج شده بودند؛ و از دستور او اطاعت می‌کردند. آن‌ها ولو به جنگ با پسرِ دخترِ پیامبرﷺ و خاندان نبوّت علیهم‌السلام می‌رفتند؛ چون تحت فرمان خلیفه بودند، لشکر خدا حساب شده و جای در بهشت داشتند.»

* اُسْد الغابة، ج ۲، ص ۳۳۶؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۰.
* وقعة الطّف، ص ۱۹۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۴؛ الارشاد، ج ۲، ۸۹، روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۸۳؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۸۶.

نمونه‌ی چهارم:

مخالفت با خلیفه، سبب سقوط در جهنّم

در روز عاشورا از لشکر کوفه شخصی به نام حَوزَه جدا شد؛ و در برابر لشکر امام علیه‌السلام آمد و فریاد برآورد: «آیا حسین علیه‌السلام در میان شماست؟» امام علیه‌السلام جوابی نفرمود. دوباره صدا زد. باز هم جوابی داده نشد. بار سوم گفت، امام علیه‌السلام فرمود به او بگویید: «آری، این حسین علیه‌السلام است. چه می‌خواهی؟» گفت:

آمده‌ام تا بگویم ای حسین علیه‌السلام! بشارت باد تو را که به سوی آتش جهنّم می‌روی!» امام علیه‌السلام فرمود: «هرگز! به سوی پروردگار رحیم و توبه‌پذیر و شفیعی که شفاعتش مقبول است، خواهم رفت.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۱؛ ترجمه‌ی تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۳۲؛ الکامل، ج ۴، ص ۶۶.

می‌بینیم که این مرد معتقد است که مخالفت با خلیفه مساوی با هلاکت و اُفتادن در جهنّم است. حال کسی که مخالف است، کیست و دلیل مخالفت او چیست، فرقی نمی‌کند.

او به دین تازه پدید آمده، یعنی به اسلامِ اُمویان اعتقاد دارد؛ و حضرت حسین علیه‌السلام را به صرف این‌که خلافت یزید را نپذیرفته است، لایق به در افتادن به آتش می‌داند.

نمونه‌ی پنجم:

تبعیت محض از خلیفه، عمل مقبول درگاه الهی

پس از آن‌که واقعه‌ی کربلا رخ داد؛ مردم مدینه قیام کردند و یزید را از خلافت خلع و با عبدالله بن حنظله‌ی غسیل‌الملائکه بیعت کردند. عبدالله جزو گروهی بود که فرماندار مدینه آن‌ها را بعد از شهادت حضرت حسین علیه‌السلام برای استمالت خاطر و دل‌داری به شام گسیل کرده بود.

این گروه که بسیاری از بزرگان شهر مدینه را در جمع خویش جای داده بود؛ در شام مورد اکرام بسیار یزید قرار گرفت. او به عبدالله صد هزار درهم و به هریک از بزرگان نیز به همین مقدار عطا کرده بود؛ امّا هنگامی که این جمع به مدینه بازگشتند، در میان مردم به سخن برخاستند که ما از نزد مردی می‌آییم که اصولا دین ندارد. شراب می‌نوشد. طنبور می‌زند. کنیزکان نزد او موسیقی می‌نوازند. سگ‌بازی می‌کند. با فرومایگان و غلامان به صحبت می‌نشیند؛ شاهد باشید که ما او را از خلافت خلع کردیم.

عبدالله گفت: «من اگر جز خودم و فرزندانم را در اختیار نداشته باشم، علیه یزید قیام خواهم کرد.»

بدین ترتیب مدینه قیام کرد؛ و دولت اُموی شام لشکری برای مقابله و سرکوب مردم مدینه به سوی آن دیار اعزام نمود. مردم مدینه سخت جنگیدند؛ امّا سرانجام مغلوب شدند. لشکر شام پیروزمندانه به شهر وارد شد.

یزید گفته بود: «اگر مردم مدینه تمکین کرده و دولت ما را پذیرفتند که هیچ؛ و اگر آن را نپذیرفتند، با آن‌ها بجنگید؛ و اگر پیروز شدید، من سه روز تمام جان و مال و ناموس این مردم را بر شما حلال می‌کنم!»*

* انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۲۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ الکامل، ج ۴، ص ۱۱۲؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۲۰.

در پی این دستور خلیفه، در حرم رسول اکرم صلی الله علیه و آله ـ یعنی همان کسی که در اذان‌های خود نامش را با صدای بلند فریاد می‌کردند ـ اسب بستند؛ و بر اساس نقل‌های تاریخی از شدّت قتل و کشتار، تا مچ پای اسب‌هاشان در خون فرو می‌رفت. از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، افراد فراوانی را تا حدود هفتاد تن به قتل رساندند.* کشته‌های مردم معمولی را تا ده‌هزار تن گفته‌اند.* و بعد هم به طرف مکّه حرکت کردند تا همین بلا را بر سر آن‌ها بیاورند.

* تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۲۰.
* البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۲۱.

فرمانده‌ی همین لشکر در بین راه مریض شد؛ این شخص که به سنّ نود سالگی رسیده بود، در مرض موت خود، در آخرین ساعت عمر می‌گفت: «خدایا! اگر مرا پس از آن که خلیفه‌ات یزید بن معاویه را اطاعت کرده و اهل حُرّه را قتل عام کرده‌ام، عذاب کنی؛ در آن صورت بدبخت و شقی هستم!»*

* تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۴؛ ترجمه‌ی تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۲۵.

در نقلی دیگر آمده که می‌گفت: «خدایا! تو می‌دانی که من هرگز با هیچ‌یک از خلفا مخالفت نکرده‌ام! و با هیچ امامی در پنهان و آشکار دورویی و غشّ نکرده‌ام؛ و عملی بعد از ایمان به خدا و رسولش، مانند قتل عام اهل مدینه ندارم که نزد من محبوب‌تر باشد؛ و بدان امید نجات بیشتری داشته باشم.»*

* انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۳۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۳۰۱.

از این‌که این شخص در لحظات مرگ این‌گونه با خدا سخن می‌گوید،

معلوم می‌شود که او معتقد است که چون از خلیفه اطاعت کرده، به دین عمل کرده و رضای خدا را به دست آورده است. حالا هر کاری که باشد، برایش فرقی ندارد؛ حرام باشد یا حلال؛ اصلا حرام و حلال در برابر حکم خلیفه قابل طرح و بحث نیست! حکم و فرمان خلیفه همان اسلام است، همان حکم خداست؛ و بر هر چیز مقدّم است.

نمونه‌ی ششم:

حرمت حکم خلیفه بالاتر از حرمت خانه‌ی خدا

پس از واقعه‌ی کربلا، عبدالله بن زبیر در مکّه عَلَم مخالفت برافراشت و قیام کرد و داعیه‌ی حکومت و خلافت داشت.

فرمانده‌ی لشکر شام که برای سرکوبی او آمده بود، مکّه را محاصره کرده و دستور داد با منجنیق شهر مکّه و مسجدالحرام و خانه‌ی کعبه را که عبدالله در آن متحصّن یا پناهنده شده بود؛ با سنگ‌های بزرگ که به نفت آغشته و آتش زده بودند، سنگ‌باران کنند.

چه کسانی این کار را می‌کردند؟ همان‌هایی که در شبانه‌روز پنج بار در همان محل روبه‌روی همان خانه و همان مسجد به نماز می‌ایستادند.

هنگامی که دو لشکر در برابر هم به جنگ می‌پرداختند، قاضی شهر مکّه ـ که از جانب عبدالله بن زبیر منصوب شده بود ـ بر بالای بام کعبه می‌رفت؛ و با صدای بلند به لشکر شام خطاب کرده و می‌گفت: «ای اهل شام! این جا محل و مأمنی است که مردم عصر جاهلیّت هم در آن امنیّت کامل داشتند؛ وحوش و طیور بیابان هم که به این جا می‌آمدند، از آزار دیگران در امان بودند. شما این سرزمین را که حتّی در عصر شرک و جاهلیّت محل امن و امان بود سنگ‌باران می‌کنید؟! پس ای مردم شام از خدا بترسید.»

آن‌ها در پاسخ می‌گفتند: «اطاعت، اطاعت! راست می‌گویی ما احترام حرم را قبول داریم؛ امّا این جا مساله‌ی دیگری هم هست که آن اطاعت خلیفه

است! اطاعت از خلیفه و حرمت خانه‌ی خدا در برابر هم قرار گرفته‌اند و اطاعت از خلیفه برتر است؛ و بر حُرمت خانه‌ی خدا غلبه و رجحان دارد.»*

* تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۴.

این همان قداستی بود که در طول زمان ساخته و پرداخته شده بود. در نظر این بخش از مردم، اطاعت از خلیفه، از همه‌ی حُرمت‌های دینی برتر و بالاتر بود؛ بلکه باز هم بالاتر و بیشتر؛ و آن این‌که اطاعت از خلیفه خلاصه و عصاره‌ی دین شده بود؛ و هر که آن را داشت، دین داشت؛ و هر که نداشت، کافر بود.

بنابراین هر چه خلیفه بگوید، باید اجرا شود؛ و یک واجب است؛ بلکه واجب‌تر از هر واجب است؛ ولو کشتن پسر پیغمبر ﷺ یا به منجنیق بستن و سنگ و آتش‌باران کردن خانه‌ی خدا باشد!

نمونه‌ی هفتم:

سرپیچی‌کننده‌ی از خلیفه، پست‌تر از چهارپایان است

در روز عاشورا شمر با مجموعه‌ای از سربازان به خیمه‌های حضرت حسین علیه‌السلام نزدیک شد. اطراف خیمه‌ها را خندقی کنده و در آن آتش افروخته بودند تا دشمن از پشت حمله نکند. شمر به خندق رسید و از دیدن چنین چیزی تعجّب کرد؛ فریاد برآورد: «حسین قبل از قیامت به [ورود در] آتش عجله کرده‌ای؟!» این نظیر سخنی بود که حَوزَه در برابر لشکر امام علیه‌السلام به زبان آورد.

پس از واقعه‌ی کربلا، شمر هر روز برای نماز صبح در مسجد کوفه به جماعت حاضر می‌شد؛ و بعد از نماز مدّتی به انجام تعقیبات مشغول بود؛ و سپس می‌گفت: «خدایا مرا بیامرز!» این رسم هر روز او بود. به او گفته بودند: «چطور تو را بیامرزد؟! تو پسر پیغمبر را کشته‌ای!» جواب داده بود: «مگر ممکن بود او را نکشم، در حالی که امیران ما دستور داده بودند؟! امیرالمؤمنین یزید فرمان صادر کرده بود. اگر من با فرمان امیر مخالفت

می‌کردم، از این الاغ‌ها پست‌تر بودم.» این جمله‌ی اخیر «از این الاغ‌ها پست‌تر بودم»، عین عبارتی است که از او نقل شده است.*

* تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۱۸۹؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳، ص ۳۵۶؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۳۴۰.

با دقّت در عبارات در می‌یابیم که منظور او این است که من پسرِ پیغمبر ﷺ را به فرمان خلیفه که فرمانش فوق همه چیز و اعتبارش از همه‌ی اعتبارات بیشتر است، به قتل رساندم؛ یعنی نه این‌که کشتن پسرِ پیامبر ﷺ کار بدی نیست، نه! قبول دارم کار بدی است؛ امّا اطاعت از فرمان خلیفه از همه چیز مهم‌تر؛ و ترک آن فرمان از هر بدی بدتر است.

پس ارزش و قداست خلافت در آن روز، فوق همه‌ی ارزش‌ها و قداست‌های اسلام شده بود؛ یعنی: نه رسول اکرم ﷺ و نه قرآن و نه هیچ چیز دیگری در دنیای آن روز اسلام، ارزشش به پای ارزش جایگاه خلافت و شخص خلیفه نمی‌رسید. این دینی بود که قریش و بنی‌امیّه ساخته و پرداخته بودند؛ و کسانی نیز آن را باور داشتند.

نمونه‌ی هشتم:

خدایا! به فریاد برس!

عبدالرّحمن[1] نواده‌ی اشعث در حکومت حجّاج ماموریت سیستان داشت؛ امّا پس از مدّتی سر به شورش برداشت و علیه دولت مرکزی و خلافت اُموی لشکر به کوفه آورد. سربازان او بسیار بودند؛ و لشکر کوفه توان مقابله نداشت؛ و بدین جهت استاندار کوفه به خلیفه نامه نوشت؛ و از او کمک خواست.

متن نامه بدین شرح است: «واغوثاه یا الله! واغوثاه یا الله! وا غوثاه یا الله! خدایا به فریاد برس! خدایا به فریاد برس! خدایا به فریاد برس!»

خلیفه در جواب نامه‌ی استغاثه‌ی او نوشت: «یا لبیک! یا لبیک! یا لبیک!»

۱. **اِبنِ اَشْعَث، عبدالرحمان بن محمّد بن اشعث بن قیس بن معدی کرب اشج کندی ازدی کوفی** (مرگ ۸۵ قمری)، منسوب به خاندان حارث بن معاویة بن کنده، از قبیله‌ی بزرگ کنده‌ی حضرموت در جنوب عربستان و یکی از رجال نظامی و سیاسی بنی‌امیه. خاندان ابن اشعث در میان قبیله‌ی کنده و دیگر قبایل مجاور عرب از اعتبار خاصی برخوردار بودند.

می‌بینید در این حادثه استاندار کوفه به وضوح خلیفه را خدا خوانده و او هم بدون هیچ امتناعی جوابِ لبیک گفته است.*

* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۱۳۲.

اگر در گذشته ما از یک شبه خدایی سخن گفتیم، در این جا خلیفه کاملا بر جایگاه خدایی تکیه زده و هیچ اِبا و امتناعی از این مقام و عنوان ندارد.

در عصر همین خلیفه، پس از این که حَجّاج با کمک سپاهیان شامی توانست نواده‌ی اشعث را مغلوب کند، بخشی از آن‌ها را کشتار و بخشی را به اسارت بگیرد، دستور رسید: «هر کدام از اسیران اقرار به کفر کردند؛ و پذیرفتند که مخالفت با خلیفه کفر است، آزاد شده و آن‌ها که اقرار نکردند، کشته شوند.»*

* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۱۵۶.

همین استاندار در خطبه‌ی نماز جمعه‌ی خود خلیفه را برتر از پیامبر ﷺ دانسته بود؛ و در حضور عموم مردم می‌گفت: «آیا خلیفه و جانشین شما در خانواده‌ی شما گرامی‌تر است یا فرستاده‌ی شما به نزد ایشان؟»*

* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۱۴۷؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۸۵؛ البدایة و النّهایة، ج ۹، ص ۱۳۱.

«مقصود او این بود که پیامبر ﷺ یک فرستاده‌ی از طرف خداست؛ در حالی که خلیفه‌ی زمان، خلیفه‌ی خدا و جانشین اوست؛ و ناگزیر جانشین نسبت به فرستاده برتر است؛ و در نامه‌ای که برای شخص خلیفه فرستاده بود، مقام خلافت را بسیار بزرگ شمرده و معتقد شده بود آسمان‌ها و زمین به واسطه‌ی این مقام بر پاست؛ و خلیفه از ملایکه‌ی مقربین و انبیای مرسلین علیهم‌السلام برتر است.»

«زیرا خداوند آدم علیه‌السلام را که خلیفه‌ی او بود، به دست خویش خلق کرد؛ و ملایکه را برای او به سجده واداشت؛ و او را در بهشتش سُکنیٰ داد؛ سپس او را به زمین فرستاده و خلیفه‌ی خود قرار داد؛ آن‌گاه فرشتگان را فرستادگانی به سوی او قرار داد.»*

* عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۸۴.

این نامه و این سخنان در نزد خلیفه جایگاه و مقبولیّت یافت؛ و آن را بسیار پسندید. آرزو می‌کرد که بزرگان خوارج در حضور او بودند که با این سخنان با آن‌ها احتجاج کند.

هنگامی که مردمان به گرد قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و منبر ایشان می‌گشتند؛ می‌گفت: «مرگ بر اینان باد! آن‌ها به گرد چوب‌ها و استخوان‌های پوسیده طواف می‌نمایند؛ چرا به گرد قصر خلیفه‌ی عبدالملک طواف نمی‌کنند؟ آیا نمی‌دانند خلیفه‌ی شخص، از رسول او بهتر و برتر است؟»*

البتّه دیگر این سخنان در میان مردم جایگاهی نمی‌یافت؛ و دیگر کسی آن‌ها را باور نمی‌کرد؛ و حتّی کسانی نذر می‌کردند که در اوّلین فرصت با گوینده‌ی آن به مقابله برخیزند و به جنگ او بروند.* در واقع این فکر و اعتقاد شکست خورده بود؛ و خون حضرت حسین علیه السلام کار خودش را برای شکستن اعتبار و قداست خلافت انجام داده بود؛ و این نمونه‌ی آخرین نظرات و سخنانی است که در زمینه‌ی خلافت و منزلت آن گفته می‌شده و البتّه جایگاهی نیافته است.

* شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۴۲؛ نثرالدرر، ج ۴، ص ۲۳؛ عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۵؛ امتاع الاسماع، ج ۱۲، ص ۲۵۹.
* مُروج الذَّهَب، ج ۳، ص ۱۴۷؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۸۵؛ البدایة و النّهایة، ج ۹، ص ۱۳۱.

آن سوی سکّه

اینک به بررّسی بعد دیگری از شرایط زمانه می‌پردازیم که نشان می‌دهد که خلفا برای خویش تا چه اندازه منزلت و اعتبار دینی قایل بوده‌اند؛ و بر اساس چنین گمانی، چگونه رفتار کرده‌اند.

ما از اوّلین روزهای خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، شاهد مخالفت گاه و بی‌گاه حکّام با راه و رسم‌ها و سنّت‌های عصر نبوی صلی الله علیه و آله هستیم. البتّه مخالفت‌های اوّلیّه با همه‌ی جدّی‌بودن، در تحت پوشش انجام می‌شده است.

خلیفه در اوّلین روزهای حکومت خویش تمام اموال خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله از جمله فدک را مصادره کرده؛ و به تحت تصرّف دولت درآورد. بخشی از این اموال یعنی فدک، نِحله[1] و بخشش پیامبر صلی الله علیه و آله به دخترش علیها السلام بود؛ و بخشی از آن حقّ قانونی ذوی‌القربی از خمس و فَیْئ[2] محسوب می‌شد.[3]

۱. **نِحله، نُحله**: ۱. عطیّه، بخشش. ۲. مذهب، کیش. [فرهنگ فارسی معین]
۲. **فَیْء**: غنیمت، خراج، همه‌ی چیزهایی که می‌توان بدون جنگ از کفّار گرفت، یعنی فقط به چیزهایی اطلاق می‌شود که می‌توان به مسالمت گرفت و از غنیمت جدا کرد. [لغت‌نامه‌ی دهخدا]
۳. وَاعْلَمُوٓا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبیٰ... [سوره‌ی الانفال، آیه‌ی ۴۱]
مٰا اَفٰآءَ اللّٰهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ الْقُریٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ... [سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷]

البتّه این کار مخالف قرآن و سنّت نبوی ﷺ را به یک دستور منسوب به پیامبر ﷺ مُستند ساخته بودند. بازمانده‌ی معصوم پیامبر ﷺ به مقابله با این ناروایی و ستم برخاست؛ و به قرآن و سنّت پیامبر ﷺ استدلال نموده و اثبات کرد این دستور مخالف قرآن است؛ امّا ثمری نداشت.*

* ر.ک.: دختر پیامبر ﷺ، ص ۵۶-۷۱، چاپ ۱۳۹۱.

قدرت حاکم این مصادره را مصلحت می‌دانست!

چند ماه بعد بر سر همه‌ی کسانی که دولت او را نپذیرفته یا اندک مخالفتی کرده بودند؛ و مثلاً شتری از زکات را نپرداخته بودند، لشکر فرستاده شد؛ و با این که آن کسان مسلمان بودند، اهل نماز و روزه بودند، مردان‌شان را کشته و زنان و فرزندان را به اسارت برده و بر سر بازارها فروختند.*

* فتوح البلدان، ص ۱۲۲؛ فتوح ابن‌اعثم، ج ۱، ص ۵۶؛ معجم البلدان، ص ۲۷۰ و ۲۷۲.

هم مصادره‌ی اموال خاندان نبوّت ﷺ و هم قتل و غارت کسانی که به دولت زکات نپرداخته بودند در تحت یک پوشش ظاهری انجام شد؛ و هنوز امکان مخالفت صریح وجود نداشت. امّا چند سال بعد این بهانه‌ها لازم نبود.

خلیفه‌ی دوم در سال سوم خلافت خویش، در یکی از شب‌های ماه رمضان به مسجد آمد؛ و مشاهده کرد مردمان هر کدام در حالتی از حالات نماز هستند. نمازی که مردم می‌خواندند، نمازِ نافله‌ی شب‌های ماه رمضان بود؛ و می‌دانیم که نوافل و نمازهای مستحب را نمی‌توان به جماعت اقامه کرد.* خلیفه این پراکندگی را ـ که ناگزیر بود؛ و طبق دستور و قانون خدا بود ـ نپسندید؛ لذا دستور داد از شب بعد این نماز مستحبی را به جماعت بخوانند. کسانی به او گفتند: «این کار بدعت است.» او جواب گفت: «امّا بدعت خوبی است!»*

* ر.ک.: دور الائمة فی احیاء الدّین، ج ۱، ص ۴۳؛ معالم المدرستین، ج ۱، ص ۱۵.

* تفسیر ابن‌کثیر، ج ۱، ص ۱۶۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۷۱؛ الکامل، ج ۳، ص ۵۹.
* صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۸۵؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۱۸۴.

و نیز همین صاحب مقام خلافت، عمره‌ی تمتّع را که بایستی قبل از حج انجام شود؛ و بدون آن حج باطل است، مطابق مصلحت مردم قریش نمی‌دانست؛ و آن را تحریم کرد. با این که مسلم بود که قرآن و پیامبر ﷺ آن را دستور داده است.*

نمونه‌ی دیگر، ازدواج موقّت بود که خلیفه به دلیلی آن را مصلحت ندانست؛ بنابراین آن را تحریم کرد؛ وبرای انجام آن کیفر زِنا قرار داد.[۱]*

* مسند احمد، ج ۲۹، ص ۴.

چهارمین نمونه، نوعی طلاق بود؛ یک زن و مرد اختلاف پیدا می‌کردند و مرد از سر ناراحتی همسر خود را سه طلاقه می‌کرد. دستور پیامبرﷺ این بود که این طلاق اعتبار ندارد؛ و بیش از یک طلاق حساب نمی‌شود. در عصر این خلیفه، این نوع از طلاق زیاد شده بود. به عنوان مقابله با این جریان، خلیفه دستور داد سه طلاق در یک مجلس و با یک لفظ انجام می‌شود؛ و معتبر است.[۲] با این که این فرمان، درست مخالف دستور صریح قرآن و پیامبرﷺ بود.[۳]

نمونه‌ی مهم دیگر تقسیم غنایم جنگ و بیت‌المال بود. جنگ‌ها بزرگ بود؛ و پیروزی، غنایم فراوان به همراه داشت. این مقدار ثروت تا آن روز سابقه نداشت. دستگاه خلافت نمی‌دانست چه کند. با اصحاب مشورت کرد.

نخستین نفر حضرت امیرالمؤمنین علی‌ؑ برخاست و سنّت پیامبرﷺ را تذکّر داد که تقسیم بالسّویه و بدون درنگ بود. خلیفه به این سخن اعتنا نکرد؛ و باز هم درخواست نظر کرد. هر کس چیزی می‌گفت.

سرانجام کسی روش رومیان را توضیح داد که خلیفه آن را پسندید؛ و از آن پس در تمام دولت‌ها همان اجرا شد؛ و این تقسیم به شکل طبقاتی عمل می‌شد؛ و ناگزیر طبقات صاحب ثروت‌های بزرگ به بار آورد.*

* فتوح البلدان، ص ۵۴۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۸۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۱۳؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۷۲؛ تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۳۷۷.

---

۱. حَدَّثَنَا عَبْدُ الصَّمَدِ حَدَّثَنَا حَمَّادٌ عَنْ عَاصِمٍ عَنْ اَبِی نَضْرَةَ عَنْ جَابِرٍ قَالَ: مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ النَّبِیِّﷺ فَنَهَانَا عَنْهُمَا عُمَرُ فَانْتَهَيْنَا. [سنن سعید بن منصور، ج ۲، ص ۳۹۵، ح ۸۱۹ و ۸۲۰؛ مستخرج ابی‌عوانه، ج ۷، ص ۱۵۵ و ۱۵۹؛ تفسیر قرطبی، ج ۲، ص ۳۹۳؛ بدایة المجتهد، ج ۱، ص ۲۶۷؛ المحلی، ج ۷، ص ۱۰۷؛ ر.ک.: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۸۵؛ سنن ترمذی، باب ما جاء فی التمتع، ح ۸۲۴]

۲. انّ النّاس قد استعجلوا فی امر کانت فیه اناة، فلو امضیناه علیهم، فامضاه علیهم. [صحیح مسلم، کتاب الطّلاق، باب طلاق الثلاث، ج ۲، ص ۱۰۹۹؛ سنن ابی‌داوود، ج ۲، ص ۲۶۱]

۳. الطَّلاقُ مَرَّتَانِ فَاِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسانٍ. [سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۹]

خلیفه‌ی سوم درسال سوم حکومت خویش به سفر حج رفت؛ و دو روز بعد از زمانی که به سرزمین منا وارد شد، نماز را تمام خواند؛ با این که می‌دانست پیامبرﷺ نماز را در آن جا دو رکعت خوانده است؛ و به مخالفت تعداد اندکی از صحابه اعتنایی ننمود؛ و اکثریت مردم هم از او متابعت کردند.*

* صحیح بخاری، ص ۱۶۵۵ و ۱۶۵۷؛ صحیح مسلم، باب قصر الصلاة بمنی، ج ۱، ص ۴۸۲؛ سنن ابی‌داوود، ش ۱۹۶۰ و ۱۹۶۴؛ سنن الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

این خلیفه ریخت و پاش مالی فراوان داشت؛ و به نزدیکانش مبالغ هنگفتی از اموال عمومی و بیت‌المال را بذل و بخشش می‌کرد. از جمله به مروان شوهر خواهر خودش خمس غنایم آفریقا را بخشید که قیمتی معادل پانصد هزار دینار داشت؛ و نیز سرزمین آبادان فدک را که به بهانه‌ی «**مردم**» از خاندان پیامبرﷺ مصادره شده بود، یک جا به وی بذل کرد؛* و پدر او حَکَم را که طرد شده و تبعیدی رسول خداﷺ بود به مدینه باز گردانده؛ اکرام کرده و صد هزار درهم بخشید.*

* المعارف، ص ۱۹۵؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۴.
* المعارف، ص ۱۹۴.

وقتی هم او را مامور جمع‌آوری صدقات قبیله‌ی قضاعه کرد، مقدار مال سیصد هزار درهم بود؛ همه را به او بخشید.* این‌ها چند نمونه بود و موارد بسیار بیش از این هاست.

* انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۸.

نکته‌ی درخور توجّه این است که مسلمین آن روز چندان عکس‌العملی نشان نداده و به این حکام به خاطر این گونه احکام و فرامین چندان اعتراضی نکردند؛[1] و اگر کردند، ثمری نداشت.

ممکن است چنین تصوّر شود که مردم عادی و عوام‌النّاس ساکت بودند؛ ولی اهمیّت قضیه وقتی روشن می‌شود که بدانیم حتّی صحابه‌ی بزرگ پیامبرﷺ و سرداران نامی اسلام نیز ـ به استثنای دو یا سه نفر ـ ساکت نشستند؛ و اعتراضی نکردند که آن اعتراض اندک نیز به جایی نرسید! البتّه در مورد آن چه آوردیم در میان خلفا فرق و فاصله است؛ و خلیفه‌ی سوم گاه مورد نقد قرار گرفته است.

---

۱. اگر اعتراضی شد، به خلیفه‌ی سوم شد که خویشاوندان خود را بر سر کار آورده و بخشش‌ها بیشتر به آن‌ها بود، و قریش گرداننده‌ی اعتراض بود که به کناری رانده شده و از جریان ثروت و قدرت به دور مانده بود.

پس ملاحظه می‌شود که خلیفه علاوه بر کسب اقتدار سیاسی و به چنگ آوردن حکومت پیامبرﷺ، حایز ابعاد دیگری از شخصیّت پیامبرﷺ نیز شده؛ بلکه در طول زمان به جایگاهی برتر و بالاتر پای نهاده؛ تا آن‌جا که هر چه را او تصویب می‌کرد، حکم اسلام تلقّی می‌شد؛ و آن چه را نفی می‌نمود، خارج از دین و خلاف حکم و قانون اسلام قلم‌داد می‌گردید.

ولو این که همه می‌دانستند چیزی که اتفاق افتاده، مخالف قرآن یا راه و رسم و سنّت پیامبرﷺ و دستور و حکم اوست! یعنی حکم و دستور خلیفه، رفته‌رفته در جایگاهی فوق حکم خدا و رسولﷺ قرار گرفته بود.

بدین ترتیب خلیفه دارای آن‌چنان اعتباری شده بود که خیلی ساده و بدون هیچ مشکلی می‌توانست در دین و اسلام هر گونه دخالتی بکند؛ و مثلا بگوید: من فلان چیز را حلال و فلان چیز دیگر را حرام می‌کنم؛ یا این حرام را حلال و آن حلال را حرام می‌نمایم! و یا فلان دستور الهی یا نبویﷺ را بدون اعتبار اعلام می‌کنم!

حال اگر یک خلیفه می‌توانست این گونه به هر چیز دین و قانون دست ببرد؛ و به آن هر چیزی را اضافه و یا از آن کم کند، مردم هم می‌گفتند: «خلیفه گفته است! خلیفه امر کرده است! اطاعت از فرمان خلیفه واجب است!» از دین خدا چه می‌ماند؟

مگر ندیدیم که مردم به ظاهر مسلمان و نمازخوان طبق فرمان خلیفه، خاندان پیامبرﷺ را کشتار و زنان و فرزندان‌شان را اسیر گرفتند؛ و مردم ساکن شهر پیامبرﷺ، مدینه را به قتل عام و غارت اموال و برباد دادن نوامیس کیفر دادند؛ و خانه‌ی کعبه را به منجنیق بسته و سوزانده و خراب کردند؛ و در این کار خود امید اجر و پاداش از خداوند را نیز داشتند. از این گناهان بزرگ‌تر هم مگر ممکن بود؟!

بنابراین کاملا امکان داشت که هر کاری و هر گناه و هر ظلم و ستمی را طبق همین فرمان انجام دهند؛ و نه تنها احساس گناه نکنند، بلکه

حتّی این عمل را به قصد قربت و رضای خدا انجام دهند. به این ترتیب قدرت و قداست مقام خلافت در آن روزگار به بالاترین نقطه‌ی انحراف تبدیل شده بود.[۱]

۱. حوادث بعد، مساله را مشکل‌تر کرد و به این معنا که از زمان دولت معاویه، همه‌ی این تحریفات به اضافه‌ی آن‌چه که خود او در این راستا در طرح داشت، به نام اسلام، آن هم با جعل حدیث و نسبت‌دادن آن‌ها به پیامبرﷺ، به خورد جامعه‌ی اسلامی و مردم مسلمان داده می‌شد. یعنی هر کار ضدّ اسلامی یا هر چه بر خلاف اسلام عمل شده بود، به صورت حدیث پیامبرﷺ، به این مضمون که خود پیامبرﷺ فرموده: چنین کنید؛ و چنان نکنید، در سراسر کشور اسلامی آن روز نشر و ترویج می‌گردید. پس همه‌ی این تحریفات با این وسعت دامنه در جمیع جوانب اسلام، به صورت خود اسلام عرضه شده بود؛ و لذا شما هم اکنون اگر به کتاب‌های مفصّل و مختصر حدیثی اسلامِ رسمی مراجعه کنید، خواهید دید که راجع به هر چیزی حدیث‌های مختلف و متناقض فراوان داریم که پاره‌ای از آن‌ها فرمایش‌های واقعی رسول خداﷺ و بخش بزرگی جعلیّات عصر اُمویان است.

فصل پنجم

هدف نهضت امام علیه‌السلام نهی از منکر بود

این همه منکرات بزرگ که دیدیم باید انکار می‌شد و کسی نشان می‌داد که این‌ها منکرند؛ بلکه بدترین منکرات هستند؛ و بهترین کس برای این کار، تنها پسرِ دخترِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. این کار را امام حسین علیه‌السلام به عهده گرفت و همه‌ی نتایج آن را به تن خرید.

این انکار را امام علیه‌السلام، با انکار حکومتِ یزید انجام داد و این عمل، عملی بود که هم دولت بنی‌امیّه آن را می‌فهمید و هم مردم مسلمان. انکار حکومتِ یزید همان بیعت‌نکردن با آن بود. البتّه می‌کوشید مساله را به گوش مردم مسلمان در تمام عالم اسلام برساند.

در اوّلین قدم، امام علیه‌السلام بیعت‌نکرده از مدینه بیرون آمد و این حرکت به خاطر این بود که به سبب بیعت‌نکردن، خونش ریخته نشود؛ از مکّه هم به همین علّت بیرون رفت. این عمل بیعت‌نکردن، کاری در راستای وظیفه‌ی ایشان در نهی از منکرِ «حکومتِ یزید» به حساب می‌آمد؛ و ایشان بایستی این راه را تا قدم آخر بپیماید که خواهیم دید تا آخرین قطره‌ی خون بر این راه ماند؛ و ذرّه‌ای کوتاه نیامد؛ و قتل‌عام و شهادت ایشان و خویشان و یاران‌شان همه به ازای همین خودداری از بیعت بود که مفهومی جز «امر به معروف» و «نهی از منکر» نداشت.

امام علیه‌السلام می‌خواست با بیعت‌نکردن نادرستی و عدم مشروعیت و غیر

قانونی بودن حکومت یزید را به اهل اسلام بفهمانند؛ و انتخاب مکّه به عنوان اوّلین قدم هجرت برای این بود.

آن جا مرکز توجّه همه‌ی مسلمانان بود،؛ و از همه جا کسانی به عنوان حج یا عمره به آن سرزمین می‌آمدند؛ و اگر خبری در آن شنیده می‌شد، یا حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد، به نقاط مختلفِ دور و نزدیک انتقال می‌یافت؛ و کمابیش همگان در عالم اسلام از آن خبردار می‌شدند.

امام علیه‌السلام بیش از چهار ماه در مکّه ماند؛ و در این مدّت از بیعت با دولت بنی‌امیّه خوداری کرد. خروج امام علیه‌السلام از مکّه در روز تَرْوِیه[1]، [هشتم ذی‌الحجّة] عمل حساب شده و حکیمانه‌ای بود که بیشترین اثر را در مجموعه‌ی حاجیان که شاید آن روز به بالاترین حدود نزدیک شده بودند، به جای گذارد.

ابن عبّاس به امام علیه‌السلام عرض می‌کرد: «خبر حرکت ـ ظاهرا نابه‌هنگام ـ شما در میان مردم زلزله‌ای! به وجود آورده است.»*

البتّه همه می‌فهمیدند که این خروج مربوط به عدم بیعت است. پس امام علیه‌السلام به عنوان امر به معروف و نهی از منکر بیعت نکرد؛ و کوشید خبر این بیعت‌نکردن را به عالم برساند؛ و همه بدانند که ایشان با یزید سر بیعت ندارد؛ و دلیل آن چیست؟!

امّا کارهای ایشان بدین جا ختم نشد؛ و امام علیه‌السلام علاوه بر بیعت‌نکردن که یک امر به معروف عملی بود، از نوشتن وصیّت و فرستادن نامه و گفتگوهای خصوصی و سخنرانی عمومی و هر وسیله‌ی دیگری که آن روزگار در اختیار بود، کمک گرفت تا امر به معروف و نهی از منکر را ادامه و گسترش بدهد؛ و کوشید نظر خود را به هر شکل ممکن به اهل اسلام برساند.

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۱؛ الفتوح، ج ۵، ص ۶۵.

---

۱. **تَرْوِیه**: سیراب‌کردن ، آب برای سفر برداشتن. [فرهنگ فارسی معین]
روز تَرْوِیه: روز هشتم ذی‌الحجّة است؛ و چون در منا و عرفات آب وجود ندارد؛ حاجیانی که قصد وقوف در مِنا و عرفات را دارند، باید از مکّه برای خویش آب تهیّه کرده و به همراه خود ببرند. چنین حالتی را «تَرْوِیه» می‌نامند. حجّاج در این روز با نیّت تمتّع، از مکّه به مِنا مُحرم می‌شوند. این روز هم‌چنین روز آغاز حرکت کاروان امام حسین علیه‌السلام از مکّه به سمت کربلا می‌باشد.

وصیّت

اوّلین و روشن‌ترین کاری که امام علیه‌السلام در این راستا انجام داد، نوشتن وصیّت‌نامه‌ای بود که قبل از بیرون آمدن از مدینه، خطاب به محمّد بن حنفیه نوشته؛ و در آن هدف حرکت از مدینه را اعلام فرمود که چیزی جز «**خروج علیه دولت بنی‌امیّه به عنوان امر به معروف**» نبود.[۱]

متن نامه‌ی امام حسین علیه‌السلام بدین شرح است: «بسم الله الرحمن الرحیم. این وصیّت حسین بن علی به برادرش محمّد بن حنفیه است. حسین گواهی می‌دهد به یگانگی خداوند؛ و این که برای او شریکی نیست؛ و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و فرستاده‌ی اوست؛ و آیین حق را از سوی خدا [برای جهانیان] آورده است؛ و شهادت می‌دهد که بهشت و جهنّم حق است؛ و روز جزا بدون تردید خواهد آمد؛ و خداوند همه‌ی انسان‌ها را در چنین روزی زنده خواهد کرد.»

سپس اضافه فرمود: «من از روی طغیان و گردن‌کشی و یا به جهت سبک‌سری و سرمستی و یا برای ایجاد فساد و ستم‌گری خروج نکرده‌ام؛ بلکه برای اصلاح در امّت جدّم به پا خواسته و خروج کرده‌ام، و می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر بکنم؛ و به سیره و روش جدّم و پدرم عمل نمایم.» *

همه‌ی مآخذ، این نوشته را یک وصیّت‌نامه دانسته‌اند؛ و وصیّت‌نامه را کسی می‌نویسد که به پایان عمر خویش می‌اندیشد؛ و در آن خلاصه و عصاره‌ی خواسته‌ها و نظرات خویش را می‌آورد.

امام علیه‌السلام در این عبارات کوتاه که خلاصه و عصاره‌ی خواسته‌ها و نظرات‌شان است، به صورتی که بهتر از آن ممکن نبود، هدف خود را از خروج و قیام توضیح می‌دهند؛ و این هدف را اصلاح امّت و امر به معروف و نهی از منکر می‌دانند.

* مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۹.

---

۱. فعل خروج در زبان عربی با سه حرف جَرّ متعدّی می‌شود: «مِنْ»، «اِلیٰ» وَ عَلیٰ»؛ و «خَرَجَ عَلیٰ» به معنای قیام بر علیه معنا می دهد.

ما می‌دانیم اصلاح و صلاح در مقابل فساد و اِفساد است؛ لذا اگر از اصلاح امّت سخن گفته شده، در برابر فسادی است که بر آن حاکم است. امام علیه‌السلام می‌خواهد فساد حاکم بر امّت را که با بنی‌امیّه به اوج رسیده معالجه و اصلاح کند؛ و راه آن را امر به معروف و نهی از منکر می‌داند.

در این جا یک مساله‌ی بسیار مهم در کلام امام علیه‌السلام به نظر می‌آید؛ و آن این که ایشان هدف خودش را از این حرکت و قیام، به وضوح روشن کرده است. هدف امر به معروف برای اصلاح امّت است؛ و ما معتقدیم و در آینده اثبات می‌کنیم که نتیجه‌ی کار ایشان همان چیزی بود که هدف قرار داده بودند؛ یعنی هدف و نتیجه کاملا یکی بود؛ و دقیقا امام علیه‌السلام به آن‌چه می‌خواست رسید؛ و این مساله مهم‌ترین بُعد از ابعاد حادثه‌ی عاشوراست.

ترسیم راه

از این گذشته امام علیه‌السلام در سراسر راه، از مکّه تا به کربلا، به هر منزل که می‌رسید از حضرت یحیی بن زکریّا علیهماالسلام پیامبر شهید امر به معروف سخن می‌گفت.

سرانجام یک روز فرمود: «و من هوان الدنیا أنّ رأس یحیی بن زکریا اُهدی الی بَغیٍّ من بَغایا بنی اسرائیل؛* از خواری دنیاست که سر یحیی بن زکریا را به بدکاره‌ای از بدکارگان بنی‌اسراییل هدیه می‌کنند.»

* الارشاد، ج ۲، ص ۱۳۲؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۲۹؛ المناقب، ج ۴، ص ۸۵.

این که امام علیه‌السلام در سراسر راهی این چنین طولانی از حضرت یحیای شهید علیه‌السلام یاد کرده است، چه چیزی در کُمون[1] و باطن خود داشت؟ آیا نمی‌خواست به اطرافیان بفهماند که آن چه ایشان به دنبال آن است، چیزی نظیر یحیای شهید علیه‌السلام است.

یحیی علیه‌السلام در برابر پادشاه جائر زمانه به امر به معروف و نهی از منکر قیام کرده؛ و در اثر این اقدام، به شهادت نایل آمد. پس راهی که امام علیه‌السلام می‌رفت، جز امر به معروف؛ و نتیجه‌ای که در انتظار بود، جز شهادتی خونین نبود.

۱. **کُمون**: پوشیده‌شدن [از باب نصر و سمع]، استخفا، پنهان‌گشتن. [لغت‌نامه‌ی دهخدا]

نامه‌ها

کار بسیار مهم دیگری که حضرت ابا عبد الله علیه‌السلام در راستای امر به معروف انجام داده‌اند، این بود که نامه‌های متعدّدی برای افراد مختلف نوشته و مسایل مهم اسلام و مشکلات پدید آمده را توضیح فرمود.

از جمله برای همه‌ی بزرگان مردم بصره و سران لشکرهای آن شهر نامه نوشتند؛ و در آن با جملات کوتاه، هم نظریّه‌ی امامت اسلام را تبیین کرده و هم از چگونگی فسادی که بر امّت حاکم است پرده برداشتند. نامه ای که به بزرگ یک طایفه نوشته می‌شد، برای افراد آن طایفه خوانده می‌شد؛ یا حد اقل به گوش‌شان می‌رسید،* و در نتیجه نامه برای مردم بصره و یا حداقل طوایف علاقمند به خاندان نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است.

* لهوف، ص ۱۱۰؛ مثیر الاحزان، ص ۱۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۷.

در این نامه نوشته بودند: «اما بعد، خداوند محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر خلایق خویش برگزید؛ و او را به پیامبری خویش گرامی داشت؛ و به رسالت مبعوث کرد؛ و او را هنگامی به نزد خود برد که رسالتش را به انجام رسانیده بود؛ و ما خاندان و اولیا و اوصیا و وارثان او؛ و سزاوارترین مردم به جانشینی او بودیم؛ که دیگران بر ما پیشی گرفتند و ما تسلیم شدیم؛ و ما تفرقه را نخواستیم؛ و به عافیت پاسخ گفتیم؛ و این درحالی بود که می‌دانستیم که ما برحق و ولایت، از متولّیان آن سزاوار تر بوده‌ایم. اکنون این نامه را توسّط فرستاده‌ی خود برای شما روانه کردم؛ و شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا می‌خوانم؛ زیرا سنّت او را نابود کرده‌اند، بدعت را زنده نموده‌اند.»*

* انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷؛ الکامل، ج ۴، ص ۲۳؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۵۸.

در این نامه‌ی مهم، امام علیه‌السلام ابتدائا بر شایستگی منحصربه فرد خاندان نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله برای جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشت می‌گذارد؛ و متذکّر می‌شود که ما اولیا و وارثان آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم؛ و وصایت ایشان به ما بود؛ و هیچ کس دیگر در این مراتب با ما شریک نبود؛ و این دلیل شایستگی ویژه‌ی ما برای احراز مقام جانشینی آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

تذکّر این مسایل در آن شرایط دشوار فرهنگی بسیار مهم بوده؛ و مسایل مهمّی که رفته‌رفته به فراموشی سپرده می‌شد؛ یادآوری شده است.

ثانیا؛ انحراف سختی را که برای امّت اسلام پیش آمده، تذکّر می‌دهند که بعد از عصر نبوّت ﷺ، رفته‌رفته سنّت‌های پیامبر ﷺ را نابود کرده؛ و در مقابل، بدعت‌ها را به عنوان دین پدید آورده‌اند.

در واقع امام ؑ هشدار می‌دهد که میراث دینی پیامبر ﷺ از بین رفته و چیزی جز دینی ساخته و پرداخته و سراسر بدعت باقی نمانده است.

هم‌چنین امام ؑ بعد از برخورد با حُرّ، کاغذ و قلم خواست؛ و در نامه‌ای به بزرگان کوفه از فرمانروایی کسانی که با بندگان خدا به ستم رفتار می‌کنند؛ و حرام خدا را حلال می‌شمرند، سخن می‌گوید؛ و وظیفه‌ی قیام بر علیه آن‌ها را لازم و واجب می‌شمرَد.

امام ؑ در نامه‌اش چنین نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد... و همه‌ی مومنان.»

«امّا بعد، تحقیقا شما می‌دانید که رسول خدا ﷺ در حیات خود فرمود: هر که فرمانروایی ستم‌گر را ببیند که حرام‌های خدا را حلال می‌شمرد، پیمان خدا را می‌شکند، با سنّت‌های پیامبر خدا مخالفت می‌ورزد؛ و با بندگان خدا با گناه و تجاوز رفتار می‌کند؛ امّا با گفتار و کردار خود بر او نشورد، خدا را سزد که او را در شمار آن ستم‌گر قرار دهد..»

«و نیز می‌دانید که این قوم پیرو شیطان گشته و از پیروی خدای رحمان سر تافته‌اند، فساد را آشکار ساخته، حدود الهی را تعطیل کرده‌اند؛ و اموال عمومی را برای خود گزیده، حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده‌اند؛ «و من به سبب نزدیکی خود به رسول خدا ﷺ از هر کس دیگر سزاوارترم که در برابر ایشان بایستم.»

«نامه‌های شما به من رسید؛ و فرستاده‌های شما نزد من آمدند که شما بیعت کرده‌اید؛ و مرا تنها نخواهید گذاشت. اکنون اگر در بیعت خود وفادارید،

حقّ و بهره‌ی ایمانی و رشد خود را تمام و کمال دریافته‌اید؛ و من خود با شما و خاندان و فرزندانم با خاندان و فرزندان شما خواهند بود؛ و در من برای شما آیت هدایت است. والسّلام.»*

* الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۳؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۲؛ ر.ک.: سخنرانی دیگر: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۳.

سخنرانی‌ها

امام حسین علیه‌السلام علاوه بر نامه، در مواقع حساس و شرایط مهم و دشوار، سخنرانی‌های روشن‌گر متعدّد دارند که همه در تبیین شرایط نامطلوب و بحرانی زمانه و وظیفه‌ی امر به معروفی که امام علیه‌السلام بر عهده دارد، انجام شده است.

از جمله‌ی آن؛ پس از برخورد با حُرّ و ادای نماز ظهر با هر دو سپاه؛ در برابر آن‌ها ایستاد، به شمشیر خود تکیه کرده و لب به سخن گشوده و گفت: «ای مردم! این حجّت و عذری است در پیشگاه خدا و شما. من به سوی شما نیامدم، مگر پس از آن‌که نامه‌های دعوت شما به من رسید؛ و فرستادگان شما آمدند که به سوی ما بیا؛ که ما امامی نداریم.»

«امید است خدا ما را به واسطه‌ی شما بر هدایت فراهم آورد. اگر بر دعوت خود هستید، اکنون آمده‌ام؛ بار دیگر با تجدید میثاق و پیمان خود، مطمئنم کنید؛ و اگر تجدید پیمان نمی‌کنید و از آمدنم ناخرسندید، من نیز از شما روی گردانده، به همان جا می‌روم که از آن آمدم.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۹؛ الفتوح، ج ۵، ص ۷۷؛ وقعة الطّف، ص ۱۷۰؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴.

عصر هنگام نیز با آن دو لشکر نماز خواند؛ روی به آنان ایستاد و این‌گونه سخن گفت: «ای مردم! اگر از خدا بترسید و حق را از آنِ صاحبانش بدانید، این نزد خدا پسندیده‌تر است. ما خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ولایت امرامّت، از این مدّعیان دروغین که با ستم و تجاوز در میان شما رفتار می‌کنند، سزاوارتریم. اگر ناخرسندید؛ و حق را نمی‌شناسید، و رای شما جز آن است که در نوشته‌های خود آورده‌اید و فرستاده‌ها می‌گفتند، بر می‌گردم.»*

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۲؛ وقعة الطّف، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۹.

امام حسین بن علی علیهماالسلام در محاصره‌ی لشکر حُرّ در دوم محرّم وارد کربلا

شد. ایشان پس از توقّفی کوتاه در میان یاران خویش، به پا ایستاد؛ و این خطبه را ایراد نمود: «امّا بعد، پیش‌آمدها چنان است که می‌بینید؛ اوضاع زمانه دگرگون گردیده، زشتی‌ها آشکار و نیکی‌ها و فضیلت‌ها از محیط ما رخت بربسته است. از [فضایل انسانی] باقی نمانده است، مگر اندکی؛ مانند قطرات ته مانده‌ی ظرف آب؛ یا معاشی ناچیز؛ و یا چراگاهی کم‌مایه. نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود؛ و کسی از باطل نهی نمی‌کند؟! شایسته است که [در چنین شرایطی] شخص با ایمان به مرگ و دیدار پروردگارش راغب باشد؛ و شتاب کند. من [به همین دلیل] مرگ را جز سعادت و خوشبختی؛ و زندگی با این ستم‌گران را چیزی جز رنج نمی‌دانم.» *

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۳؛ تاریخ ابن عساکر، ص ۲۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۷۴؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۸۰؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۷؛ مثیر الاحزان، ص ۲۲.

روز عاشورا شاید مهم‌ترین روز برای سخن گفتن امام علیه‌السلام در برابر مردم بود. در آن روز ایشان چندین بار با مردم سخن گفت. آخرین بار سخنی نسبتا بلند ایراد فرمود که سراسر امر به معروف و نهی از منکر بود.

امام علیه‌السلام به لشکر دشمن نزدیک شد؛ و از آنان خواست که ساکت شوند؛ ولی نپذیرفتند. حضرت علیه‌السلام فرمود: «وای بر شما! چرا خاموش نمی‌شوید تا سخنان مرا بشنوید؟ من شما را به راه رشد و هدایت فرا می‌خوانم. هر که از من پیروی کند، راه را خواهد یافت؛ و هر که سرپیچی کند، از هلاک شوندگان خواهد بود. شما سرپیچی می‌کنید، و سخنان مرا نمی‌شنوید؛ زیرا همه‌ی بهره‌هایتان از راه حرام است، و شکم‌هایتان از این حرام‌ها پر گشته است؛ ناگزیر خدا بر دل‌های شما مهر زده است! وای بر شما! چرا ساکت نمی‌شوید؟ چرا گوش فرا نمی‌دهید؟» سپاه ابن‌سعد به سرزنش هم پرداخته، به یک‌دیگر گفتند: «ساکت شوید!»

امام علیه‌السلام در ادامه، آن‌ها را سخت نکوهش فرمود: «ای جماعت! هلاک و اندوه بر شما باد! شما درمانده و حیران، ما را به فریاد خواهی به سوی خود فرا خواندید؛ و ما شتابان و آماده به فریاد شما رسیدیم، حال شما شمشیرهای خود را بر روی ما کشیده ما را نشانه گرفته‌اید؟ آتش فتنه‌ها را که دشمن ما و شما

فراهم آورده بودند، علیه ما افروختید؟! و همه دشمنِ دوستان خود شدید؟! و با یک‌دیگر هم‌دست گشتید تا دشمنان را خرسند و شادمان کنید؟! بدون این‌که آنان عدل و دادی را در میان شما آشکار کرده باشند؛ و آرزویی از شما برآورند، به جز بهره‌های حرام دنیا و زندگی پستی که بدان چشم دارید، و بدون آن‌که از ما گناهی سرزده یا اندیشه‌ای سست شده باشد؟!»

البتّه اگر بر اساس یک فرض، تشکیل حکومت را یکی از مراتب امر به معروف بدانیم؛[1] یعنی حکومت اسلام را برپا دارنده و ایجاد کننده‌ی معروف به معنای کامل کلمه قلم‌داد نماییم، بایستی امام علیه‌السلام در مجموعه‌ی امر به معروفی که به عهده دارد، آن را نیز بخواهد و به انجام رساند.

امّا چنان که در بحث تشکیل حکومت دیدیم، این مرحله‌ی مفروض از امر به معروف، مشروط به شرایط است؛ و به صورت مطلق بر امام علیه‌السلام واجب نیست. البتّه امام علیه‌السلام آن را می‌خواهد؛ ودر ایجاد شرایط آن می‌کوشد.

---

۱. هیچ فقیهی چنین نظری نداده است؛ امّا آیا در عصر حکومت عدل نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله و علوی علیه‌السلام این بالاترین مرتبه تحقّق نیافته بوده است؟ و اگر توسعی در اصطلاح قایل شویم، می‌توانیم به این مرتبه نیز نظر دهیم.

فصل ششم

آثار و نتایج قیام

باتوجّه به آن چه که در فصل پیش گذشت، می خواهیم بدانیم که نتیجه ی بیعت نکردن حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و بعد از آن قیام و سپس شهادت ایشان چه بوده و چه آثاری بر این اقدام بار شده است؟

هم چنین می خواهیم بدانیم این آثار برای اسلام و دین تا چه اندازه مهم و حیاتی بوده که لازم شده است امام علیه‌السلام در راه رسیدن به آن، از جان خود و اهل بیت و یارانش بگذرد؛ و اسارت زنان و فرزندان و غارت همه چیز خود را بپذیرد.

در ابتدا باید ببینیم امام علیه‌السلام چه کارهایی را می توانست بکند؛ و چه راه هایی را می توانست برود؛ و چه کارها و راه هایی را نمی توانست. با دقّت در مباحث گذشته می دانیم در واقع در برابر امام علیه‌السلام سه گزینه و سه راه بیشتر نبود:

اوّلین راه ممکن

اوّلین راه ممکن و مفروض، راه پیشنهادی عبد الله بن عمر بود؛ و آن این که امام علیه‌السلام، دولت بنی امیّه را به رسمیّت بشناسد؛ و با خلیفه بیعت کند؛ و خود را به خطر گرفتار ننماید.

این راهی بود که خود عبدالله می رفت. دیدیم که برای امام علیه‌السلام عمل به این پیشنهاد به هیچ وجه ممکن نبود؛ و ایشان نمی توانست و نبایستی در برابر:

«**بدعت خلافت یزید**» و «**نابودی اسلام با حکومت او**» سکوت و همراهی کند؛ و بر ایشان لازم بود که در برابر بدعت فریاد بزنند؛ و نابودی اسلام را به هیچ وجه تحمّل نکنند؛ و با آن مقابله کنند.

راه دوم

دومین راه، کسب قدرت و حکومت و به دست آوردن مقام خلافت بود؛ و چنان که دیدیم این راهی بود که عبدالله بن زبیر پیشنهاد می‌کرد؛ و روش رسیدن به آن را ابن‌عبّاس و ابن‌حنفیّه نشان می‌دادند.

خیلی زود عمل به این پیشنهادها امکان خود را از دست داد؛ با خطرناک شدن توقّف در شهر مکّه و با سستی‌ها و کوتاهی‌های مردم کوفه، راهی برای انجام آن‌ها باقی نماند.

از این‌ها گذشته، اگر امام علیه‌السلام با شرایط فرهنگی حاکم بر آن دوران، بر یزید پیروز می‌شد؛ و خلافت را به دست می‌گرفت، باز هم به هدف اصلی و اساسی خود نمی‌رسید؛ چرا که در این صورت امام علیه‌السلام در ذهن و فکر مردم، به عنوان خلیفه‌ی هشتم بر مسند نشسته بود؛ و مجبور بود هم چون پدرش حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نتواند به حُرمت مقام خلافت و نیز حُرمت خلیفگان گذشته اشاره‌ای کند؛ و در آن چه انجام داده‌اند اندک تغییری ایجاد نماید؛ و قدرت عرضه و اجرای احکام خدا را نداشته باشد.

ما عصر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در برابر داریم؛ و می‌توانیم تجربه‌ی ایشان را در این زمینه مشاهده و بررسی کنیم.

بعد از این که مردم علیه عثمان قیام کردند؛ و از این که او از یک‌سو همه‌ی مقامات و مناصب کشور را به خویشان اهل فسق و فجور و ستم خود داده؛ و از سوی دیگر، مبالغ هنگفت از بیت‌المال را در میان نزدیکان تقسیم کرده بود، نارضایتی شدید داشتند؛ و به همین دلایل علیه او شورش کرده بودند؛ امام علیه‌السلام تنها بر همین مشکل‌ها انگشت می‌گذارد؛

و حلّ آن را وعده می‌فرماید؛ و به هیچ‌یک از مشکلات دیگر زمان او یا گذشته اشاره نمی‌کند.

«ألا إنّ كلَّ قطيعةٍ أقطعها عثمانُ، وكلُّ مالٍ أعطاه من مال الله فهو مردودٌ فی بيت المال، فان الحق القديم لا يبطله شيئٌ، وَاللهِ لَوَجَدتُهُ قَد تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ و مُلِكَ بِهِ الإماءُ لَرَدَدتُهُ، فَإِنَّ فِی العَدلِ سَعَةً. وَمَن ضاقَ عَلَيهِ العَدلُ فَالجَورُ عَلَيهِ أَضيَقُ؛* بدانید! هر زمین که عثمان به تُیُول[1] داده و هر چیز که از مال خدا به کسی بخشیده همه به بیت‌المال باز می‌گردد... به خدای سوگند! بیت‌المال تاراج شده را هر کجا که بیابم به صاحبان اصلی آن باز می‌گردانم؛ گرچه با آن ازدواج کرده، یا کنیزانی خریده باشند؛ زیرا در عدالت گشایش [برای عموم] است، و آن کس که عدالت بر او گران آید، تحمّل ستم برای او سخت‌تر خواهد بود.»

* نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۵؛ ر.ک.: شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹.

شرایط برای ایشان با این که با یک انقلاب بزرگ بر سر کار آمده، بودند تنها آماده بود که مشکل اجحاف و تبعیضات مالی عصر عثمان را تا اندازه‌ای حلّ و فصل کنند؛ و یا به جای استانداران و فرمانداران ناصالح گذشته، کسان صالحی را جایگزین کند؛ نه بیشتر،[2] و آن حضرت علیه‌السلام باید برای حل هر یک از انحرافات فراوان موجود؛ راهی جداگانه می‌یافت.

از جمله تا مرکز حکومتش در شهر مدینه بود، برای مقابله با تقسیم طبقاتی بیت‌المال راهی نداشت؛ و تنها بعد از تغییر پایتخت به کوفه توانست بیت‌المال را به طور صحیح و اسلامی آن؛ یعنی به طور مساوی به مردم برساند.[3]

---

۱. **تُیُول**: واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیات آن ملک برای خود درآمدی فراهم می‌آورد. [فرهنگ فارسی معین]

۲. این کارها برای ایشان دو جنگ جمل و صفّین را به بار آورد.

۳. وَاللهِ! لَقَدْ اَمَرْتُ النّاسَ اَنْ لایَجْتَمِعُوا فِی شَهْرِ رَمَضانَ اِلّا فِی فَریضَةٍ وَاَعْلَمْتُهُمْ اَنَّ اجْتِماعَهُمْ فِی النَّوافِلِ بِدْعَةٌ، فَتَنَادَی بَعْضُ اَهْلِ عَسْکَرِی مِمَّنْ یُقاتِلُ مَعِی: یا اَهْلَ الْاِسْلامِ غُیِّرَتْ سُنَّةُ عُمَرَ یَنْهانا عَنِ الصَّلاةِ فِی شَهْرِ رَمَضانَ تَطَوُّعًا وَ لَقَدْ خِفْتُ اَنْ یَثُورُوا فِی ناحِیَةِ جانِبِ عَسْکَرِی. [فروع کافی، ج ۸، ص ۵۸؛ وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ۴۶؛ بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۱۷۴]

در بسیاری از نمونه‌ها نیز این توفیق حاصل نشد. از جمله: نمازهای مستحبی شب‌های ماه مبارک رمضان که مردم آن روز به دستور خلیفه به جماعت می‌خواندند، یک نمونه‌ی بارز است. امام علیه‌السلام این عمل را انکار کرده؛ و این کار را بر خلاف اسلام دانست. امّا فریاد و اعتراض شدید مردم تحت حکومت ایشان برخاست؛ مردمی که با اصرار تمام با ایشان بیعت کرده بودند، می‌گفتند: شما می‌خواهید سنّتی را که خلیفه‌ی دوم برپا داشته، از میان بردارید؟!*

* ر.ک.: الغارات، ص ۳۴، تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۷۶؛ الکامل، ج ۳، ص ۳۹۹؛ المناقب، ج ۲، ص ۱۲۹.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام با وجود آن شخصیّت عظیم اجتماعی و با وجود این که خلیفه‌ی چهارم پنداشته می‌شد؛ نتوانست یک مشکل به ظاهر ساده و کوچک را که هیچ نفع و ضرر شخصی هم برای کسی نداشت، نفی و اِلغا نماید.

آن حضرت علیه‌السلام در خطبه‌ای می‌فرماید: «اگر من چیزی را بگویم که خلاف سنّت‌هایی باشد که این مردم بدان‌ها خو گرفته‌اند، افراد لشکر و سپاهم که در رکاب من شمشیر می‌زنند، علیه من قیام خواهند کرد!»*

* یصیحون: واعمراه! واعمراه! [تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ۴۶؛ بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۱۸۱.

لذا اگر امام حسین علیه‌السلام به حکومت می‌رسید، نمی‌گذاشتند کار عمده‌ای در نفی بدعت‌ها و برطرف کردن انحرافات گذشته از پیش ببرد؛ همان‌گونه که نگذاشتند پدر بزرگوارش نیز با آن عظمت و اعتبار اجتماعی بر راه و رسم‌ها و انحرافات گذشته، انگشت نفی و انکار بگذارد؛ چون همه کار خلیفگان قبلی بود؛ و قداست و اعتبار آن‌ها را به همراه داشت.

علاوه بر این که اصل خلافت هم چون بُت اعظمی هم‌چنان دست نخورده و سلامت می‌ماند؛ در حالی که مقابله با آن و از میان بردنش مهم‌ترین و اصلی‌ترین هدف امام علیه‌السلام در قیام و نهضت او بود.

تنها راه

پس تنها راهی که می‌ماند، راهی بود که امام علیه‌السلام آن را انتخاب فرمود. ایشان باید راهی را انتخاب می‌کرد که ابتدائا اساس و ریشه‌ی این مانع برطرف بشود؛ اساسی که تمام خرابی‌ها و مفاسد از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد؛ و اگر سرچشمه‌ی مفاسد کور شود، می‌توان امیدوار بود که مشکلات و انحرافات اصلاح خواهند شد؛ یا حد اقل جلوی انحرافات آینده گرفته خواهد شد.

بنابراین در همه جا و همه حال یزید خلیفه را انکار و نفی می‌کرد؛ و به صور مختلفی می‌فرمود : «یزید شایسته‌ی خلافت و حکومت بر مسلمین نیست.» و در این انکار علاوه بر یزید، انکار اصل خلافت را نیز می‌خواست؛ خلافتی که به ربوبیّت تغییر منزلت داده است.

دشمن نیز اهمیّت تصمیم و عزم امام علیه‌السلام را تا اندازه‌ای درک کرده بود؛ و از آن‌جا بود که هم دشمن تصمیم داشت که امام علیه‌السلام را به هر شکل ممکن از سر راه بردارد؛ و هم شخص امام علیه‌السلام می‌دانست که آن‌ها تصمیم قطعی دارند که او را بکشند.[۱]

البتّه به دنبال قتل ایشان تصمیم داشتند کاری کنند که خون آن حضرت علیه‌السلام پایمال شود؛ و کسی به درستی از جریان واقعه مطّلع نگردد. امّا خدای متعال نخواست؛ و آن‌ها نتوانستند خون امام علیه‌السلام را پایمال و بی‌اثر کنند؛ و مردم را نسبت به آن بی‌اطّلاع و بی‌تفاوت نگه دارند. یکی از دلایل این امر نیز جریان اسارت خاندان ایشان علیهم‌السلام بود.

در این جاست که در می‌یابیم همه‌ی اقدامات امام علیه‌السلام حساب‌شده و حکیمانه بوده؛ و علی‌رغم توصیه‌ها و نصایحی که در طول مسیر و پیش از حرکت به آن حضرت علیه‌السلام می‌شد ـ و در فصل‌های قبل بخشی از آن را

۱. واللهِ! لایَدَعونی حتّی یَستخرجوا هذه العَلَقَةَ من جوفی [الارشاد، ج ۲، ص ۷۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴؛ الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۳۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۶؛ الکامل، ج ۴، ص ۳۹؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۶۹؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۳۴]

دیدیم ـ حتّی به دنبال آوردن خانواده نیز حکمت و دلیلی اساسی داشته است.

گویا امام علیه‌السلام همه‌ی نقشه‌های دشمنان را از پیش می‌دانسته؛ و با حرکت‌دادن زن‌ها و فرزندان با خود به سوی کربلا، این طرح و توطئه را از بنیان خنثی کرده است.

بهتر این است که بگوییم: نه امام علیه‌السلام، بلکه خداوند رسوایی دستگاه خلافت را خواسته و هم او بود که فرمان حرکت جمعی آنان را به سوی کربلا صادر نموده بود؛ زیرا امام علیه‌السلام ـ طبق یک نقل ـ در پاسخ معترضین و کسانی که می‌گفتند: «این زن و فرزندان را به کجا می‌بری؟» می‌فرمود: «**إنّ الله شاء أنْ يَراهُنَّ سَبايا؛*** خداوند چنان خواسته که آن‌ها را اسیر ببینند.»

بنابراین؛ اسارت، جوشش این خون را حفظ؛ و اصالت قیام و نهضت و پیوستگی‌اش را با اسلام و قرآن و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اثبات رسانید. آن‌ها در هر شهر و دیاری که پای می‌گذاردند، با نشان‌دادن این حقایق، پایه‌های خلافت اُموی را به لرزه درآورده و مردم را نسبت به سستی بنیان و جنایت‌های این حکومت آگاه می‌کردند.

چرا که در هر شهر و دیار فریاد می‌کردند: «ما فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نواده‌های او هستیم؛ و این‌ها بزرگان و مردان ما را کشته؛ و زنان‌شان را اسیر کرده‌اند.» و این چنین صدای مظلومیّت و شهادت امام حسین علیه‌السلام را به اطراف و اکناف بلاد اسلام می‌رساندند.

از جمله موارد موثر و مهم، خطبه‌ی حضرت زینب علیهاالسلام در کوفه بود که آن چنان وضع شهر را آشفته کرد که مردان از حسرت و اندوه اشک می‌ریختند؛ و زن‌ها از سر تاسّف و تاثّر فریاد و شیون سر می‌دادند؛ و موی سر خود را می‌کندند: «ای وای! ما چه بر سر خودمان آورده‌ایم؟! چه کسی شما را چنین بی‌یار و یاور ساخت؟!»

در این هنگام جواب حضرت زینب علیهاالسلام این بود: «خودتان چنین

* لهوف، ص ۶۵؛ مختصر البصائر، ص ۳۴۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴؛ العوالم، ج ۱۷، ص ۲۱۴.

کردید! شما مردمی بودید که ما را دعوت کردید و سپس با غدر و مکر با ما روبه‌رو شدید!»* روشن است که این خطابه ها؛ و این سوال و جواب‌ها چه آتشی را در جان آن مردم روشن می‌کرد.

* الفتوح، ج ۵، ص ۲۲۱؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۰؛ مثیرالاحزان، ص۸۵.

هم‌چنین خطابه‌ی جامع و مفصّل امام زین‌العابدین علیه‌السلام در مسجد جامع شام، یکی از حلقه‌های مهم این جریان بود. نکته‌ی مهم این است که مردم شام کسی به جزمعاویه و برادرش نمی‌شناختند که از اوایل فتح آن سرزمین در آن جا حکومت کرده بودند.*

* فتوح البلدان، ص ۱۶۶؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۱؛ أُسد الغابة، ج ۵، ص ۴۶۲.

یعنی اسلام اهالی آن سرزمین، اسلامی بود که از معاویه و برادرش یزید بن ابوسفیان گرفته بودند؛ و اکنون هم که آن دو از میان رفته‌اند، باز هم در سایه‌ی پسر معاویه هستند.

لذا راهی به اسلام حقیقی و آن‌چه که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده نداشته و ندارند؛ امّا هنگامی که حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام در شام سخنرانی کردند، وضع شام به هم خورد؛ و مردم یک‌پارچه به اعتراض پرداختند.[1]

آن‌ها در این خطبه برای اوّلین بار یک سلسله حقایق مخفی مانده را می‌شنیدند؛ به نحوی که یزید مجبور شد خود را از ماجرای به شهادت رساندن اباعبدالله علیه‌السلام کنار بدارد؛ وبَری و بی‌زار نشان بدهد؛ و آن را به ابن‌زیاد نسبت دهد؛ و حتّی او را لعنت کند؛* و خود نیز در شام، مجلس عزا به پا نماید؛ یا اجازه‌ی برپا شدن مجلس عزا بدهد؛ و پس از آن با فاصله‌ی اندک، با سرعت هر چه تمام‌تر، اهل‌بیت علیهم‌السلام را سوار کرده و به سوی مدینه روانه نماید.

* تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۲؛ الامالی، للصدوق، ص ۱۶۶؛ الکامل، ج ۴، ص ۸۷؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۲.

زیرا ادامه‌ی حضور اهل‌بیت علیهم‌السلام در شام، هم‌چنان احساسات مردم را در جوشش نگاه می‌داشت؛ و حکومت او دایما در معرض خطر بود.

---

۱. ولم یزل یقول: انا انا حتّی ضج الناس بالبکاء والنحیب وخشی یزید ان تکون فتنه. [الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۸؛ المناقب، ج ۴، ص ۱۸۲؛ احتجاج، ج ۲، ص ۳۸؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۹، ۱۶۱ و ۱۷۴]

پس، جریان اسارت، خون ریخته‌شده‌ی امام علیه‌السلام و یارانش را زنده نگاه داشت؛ و عالم اسلام با پیامِ پیام‌رسانان خون حسین علیه‌السلام سرخ و رنگین شد؛ و مردم فهمیدند که بنی‌امیّه، خون پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ریخته‌اند.

پُرواضح است که وقتی این موضوعات بر مردم آشکار شود، به دنبالش برایشان سوال‌هایی ایجاد می‌شود که: «چرا دولت خلافت خون پسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ریخته است؟ چرا تنها بازمانده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را قطعه قطعه[1] کرده و سرش را بر نیزه‌ها، شهر به شهر و دیار به دیار گردانده‌اند؟ چرا بستگان و یاران او را قتل عام کرده‌اند؟ چرا زنان و فرزندان خاندان او را اسیر گرفته‌اند؟ چرا همه چیز حتّی لباس تن خاندان نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله را به غارت برده‌اند؟» و سوالات دیگری از این دست.

پاسخ این سوال‌ها هم که روشن است. زیرا حضرت حسین علیه‌السلام همه جا اعلام کرده و نشان داده بود که نمی‌خواسته با خلیفه‌ی اُموی ـ یزید ـ بیعت کند؛ چون حکومت آن‌ها را نپذیرفته؛ و مشروع و قانونی نمی‌دانست.

در این جا سوالی تازه پیش می‌آمد که: «چرا امام علیه‌السلام حکومت یزید را مشروع نمی‌دانست؟ و چرا حاضر به بیعت نبود؟» سرانجام ممکن بود به این جواب برسند که ایشان خود فرموده است: «یزید فردی تبه‌کار، فاسق و شارب‌الخمر، آدم‌کش، بدکار و مجرم است؛ و چنین شخصیّتی برای خلافت اسلامی و حکومت بر مسلمین شایسته نیست. این فرد را پدرش منصوب کرده؛ پس پدرش هم در گناه شریک است؛ و مانند خود او گناه‌کار بوده است! پدرش را چه کسی به حکومت گمارده است؟» و این سوالات هم‌چنان ادامه یابد!

طبیعی است که این مسایل می‌توانست در جامعه، زمینه‌ی تغییرات بنیادین فرهنگی ایجاد کند؛ چنان که این تغیرات را ایجاد کرد؛ و این

---

۱. حضرت زینب کبری علیهاالسلام عبارت «مقطّع الاعضاء» را درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام به کار برده‌اند. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۹۳]

دگرگونی اتفاق افتاد. در ابتدا مردم مدینه در سال ۶۳ هجری و پس از آن هم مردم مکّه در سال ۶۴ هجری به پا خاستند؛ و این دو قیام به همان دلیل بود که امام علیه‌السلام به آن علّت قیام کرده بودند؛ و در هر دو قیام به مقابله‌ی با فسق و فجور و ناشایستگی خلیفه برخاسته بودند.

با فاصله‌ی کوتاهی و در سال ۶۵ هجری مردم کوفه با نام **توّابین**[۱] قیام کردند؛ و این خود به نوعی ادامه‌ی راه حضرت حسین علیه‌السلام بود.

دو سال بعد در سال ۶۷ هجری نیز **مختار**[۲] قیام[۳] کرد. او هم به مقابله با جریان خلافت اُموی آمده، در صدد انتقام‌گرفتن از خون‌های به‌ناحق ریخته‌ی کربلا بود.

این حرکات انقلاب‌گونه به همین مقدار محصور نماند؛ و هم چنان ادامه

---

۱. **قیام توّابین**: اولین قیام شیعی از قیام‌های پس از واقعه‌ی عاشورا است که با هدف خون‌خواهی امام حسین علیه‌السلام و شهدای کربلا؛ در سال ۶۵ هجری صورت پذیرفت. این قیام به دست مسلمانان و دوست‌داران اهل بیت علیهم‌السلام در مقابله با لشکر شام و در منطقه‌ی عین‌الورده رُخ داد که رهبری آن برعهده‌ی سلیمان بن صرد خزاعی بود. پس از واقعه‌ی عاشورا و شهادت امام حسین علیه‌السلام و یارانش، برخی شیعیان که با وعده‌ی بیعت از حسین بن علی علیهما‌السلام دعوت کردند به کوفه بیاید و سپس از خطای خویش در پیمان شکنی و یاری نرساندن به امام علیه‌السلام، سخت پشیمان بودند، تصمیم بر آن گرفتند که گناه و اشتباه خویش را جبران کنند. آنان در جلسات متعدّد به این نتیجه رسیدند که این ننگ جز با کشته‌شدن در راه امام حسین علیه‌السلام و گرفتن انتقام از قاتلان وی پاک نمی‌شود. [الطبقات الکبری، ج ۶، ص۲۵؛ الفتوح، ج ۶، ص۲۰۵]

۲. **مختار بن ابی‌عبید ثقفی** (۱-۶۷ قمری)، مکنّی به ابواسحاق [أُسد الغابة، ج ۴، ص ۳۴۶] و ملقّب به کیسان [تاریخ طبری، ج ۶، ص ۷] بود. تابعی اهل طائف است. او در جوانی به همراه پدر و برادرانش در «جنگ جسر» شرکت نمود. پس از آن تنها گزارش از او تا قیام امام حسین علیه‌السلام، مربوط به ماجرای حضور امام حسن علیه‌السلام در مداین است. مختار میزبان مسلم بن عقیل علیه‌السلام در کوفه بود و تا پایان قیام با وی همکاری داشت؛ ولی هنگام واقعه‌ی شهادت امام حسین علیه‌السلام در زندان عبیدالله بن زیاد به سر می‌برد. مختار پس از ۱۸ ماه حکومت بر کوفه؛ به دست «مصعب بن زبیر» به قتل رسید. قبر او در کنار مسجد کوفه، نزدیک مزار مسلم بن عقیل علیه‌السلام است.

۳. **قیام مُختار**، جنبشی به رهبری مختار بن ابی عبید ثقفی با هدف خون‌خواهی از شهدای کربلا است. این قیام در سال ۶۶ قمری در کوفه شروع و در آن بسیاری از عاملان شهادت امام حسین علیه‌السلام و یارانش از جمله عبیدالله بن زیاد، عمر بن سعد، شمر بن ذی‌الجوشن و سنان بن انس کشته شدند. قیام مختار با نام «محمّد بن حنفیه» صورت گرفت؛ امّا برخی از عالمان شیعه معتقدند که مختار با دستور «امام سجّاد علیه‌السلام» قیام کرده است.

یافت. از جمله قیام **مُطرف بن مغیره**[۱]، **عبدالرحمن بن محمّد بن اشعث**[۲]، حضرت **زید بن علی**[۳] و **یحیی بن زید**[۴] در سال‌های بعد اتفاق افتاده است و...

اهمیّت این قیام‌ها وقتی دانسته می‌شود که به‌خاطر بیاوریم این قیام‌ها علیه خلافتی است که در گذشته کسی یارای نفس‌کشیدن، بلکه فکرکردن در مقابل آن را نداشته؛ حتّی اگر کسی جرات مقابله با آن را به خود می‌داد، او را از اسلام طرد و ردّ و خارج شده قلم‌داد می‌کردند.

این همه جزبا شکستن بُت بزرگ خلافت؛ و آن هم به قیمت ریختن خون پاکِ امام حسین علیه‌السلام و یارانش علیهم‌السلام و اسارت اهل‌بیتِ گرامی‌اش علیهم‌السلام به دست نیامد.

بنابراین در اثر حرکت و قیام عاشورا، قداست و ارزش دروغین، ولی تثبیت‌شده‌ی خلافت که هرچه می‌گفت، مثل حکم خدای عزّوجلّ و

---

۱. **مطرف بن مغیرة بن شعبه**، در سال ۷۷ هجری علیه حجاج بن یوسف قیام کرد و عبدالملک بن مروان را خلع نمود. او از طرف حجاج، فرماندار مداین بود و وجدان بیدار و زنده‌ای داشت و لذا ریاست و مقامی که اُمویان به وی داده بودند، مانع از این نبود که ظلم و ستمی را که اُمویان نسبت به ملّت اسلامی روا می‌داشتند، ببیند. [تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲]

۲. **عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی** (۹۵ قمری) از حامیان خاندان اُموی بود که به‌تدریج به یکی از مخالفان آنان تبدیل شد و علیه ایشان دست به شورش زد. شورش او از سال ۸۱ تا سال ۸۲ قمری ادامه یافت و دامنه‌ی آن از سیستان تا بصره گسترش پیدا کرد. وی به دلیل همین شورش علیه حجاج بن یوسف، مشهور شد. [تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۸]

۳. **زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب** علیهم‌السلام (۷۵~۸۰-۱۲۰~۱۲۲ هجری) ملقّب به زید شهید، از فرزندان امام زین العابدین علیه‌السلام و از اصحاب امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام بود. فرقه‌ی زیدیه به او منسوب است. او در مدینه به دنیا آمد و در کوفه به شهادت رسید. زید قرائتی خاص در قرآن داشت، [الحیاة السّیاسة و الفکریّة للزّیدیّة فی المشرق الاسلامی، ص۴۲] با تقیّه مخالف بود و از کسانی که از شیخین برائت می‌جستند، بیزاری می‌کرد. [همان، ص ۳۴] او مردم را به تبعیّت از کتاب و سنّت و جهاد با ستم‌گران و حمایت از محرومان و دستگیری مستمندان دعوت می‌کرد. [فرهنگ فرق اسلامی، ص۲۱۴] زید در زمان فرمانداری یوسف بن عمر بر کوفه، در این شهر قیام کرد. کوفیان او را تنها گذاشتند.

۴. **یحیی بن زید بن علی بن حسین** علیهم‌السلام (۱۰۷-۱۲۵ قمری)، یکی از چهار پسر زید بن علی علیهم‌السلام است. وی در قیام و خروج پدرش زید بن علی علیهم‌السلام در مقابل هشام، خلیفه‌ی حکومت اُموی حضور داشته است.

پیامبرﷺ، بلکه بالاتر از آن بود، از بین رفت؛ و زمینه‌ی عرضه‌ی حق و ارایه‌ی اسلام، دوباره به دست آمد.

در عصر **عبدالملک بن مروان**[1] نیز دنباله‌ی جریان عبدالله بن زبیر ادامه یافت؛ یعنی این جریان در زمان یزید پایان نیافته و به دوران عبدالملک کشیده شد.

عبدالله بن زبیر در مقابله با خلافت اُموی، ده سال (۶۳ تا ۷۳ قمری) مدّعی خلافت بود؛ و بر بخش‌های بزرگی از حجاز و عراق حکومت داشت. در دوران حکومت و قدرت عبدالله، هر کس برای حج به مکّه می‌آمد، از او بیعت می‌گرفتند،* یعنی در واقع مملکت اسلامی دارای دو حکومت شده بود؛ یک حکومت در شام که برای خود بیعت می‌گرفت؛ و یک حکومت در مکّه که برای خودش بیعت می‌گرفت.

* تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷.

این وضع برای حکومت شام قابل تحمل نبود؛ لذا به تمهیدی دست زد؛ و چون نمی‌توانست مردم را از رفتن به حج و زیارت خانه‌ی خدا باز دارد، در شام بنایی به شکل کعبه ساخت؛ و برای آن حجرالاسود و مقام ابراهیمؑ هم قرار داد؛ و زُهری[2] عالم بزرگ دربار هم با نقل حدیثی از پیامبرﷺ به این مضمون که: «سفر مکنید، مگر به سوی سه مسجد:

---

۱. **عبدالملک بن مروان بن حکم**، پنجمین خلیفه‌ی اُموی و دومین حاکم تیره‌ی مروانی است که در ماه رمضان سال ۶۵ قمری پس از هلاکت پدرش مروان بن حکم، در شام به خلافت رسید. [تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۳۴؛ تاریخ ابن خلدون، ص ۳۹]

۲. **ابوبکر محمّد بن مسلم بن عبیدالله بن شهاب**، معروف به **زُهری** [الانساب، ج ۶، ص ۳۵۰] از مادری به نام عایشه که او نیز از خاندان ابن شهاب بود، به دنیا می‌آید. [الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۴۸] او به جهت درک برخی از صحابه‌ی پیامبر اسلامﷺ؛ از جمله‌ی تابعان حساب شده است. [البدایة والنّهایة، ج ۹، ص ۳۴۰] او در مدینه زندگی می‌کرده [الانساب، ج ۶، ص ۳۵۰] و در برهه‌ای به شام رفته و در آن‌جا اقامت کرد. [موسوعة طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۲۳] وی عالمی درباری و یکی از تابعان و فقیهان عصر امام سجّادؑ و از محدّثان بزرگ مدینه بود و علم و دانش فقهای هفت‌گانه‌ی جهان تسنّن در آن زمان را فرا گرفته، حضور ده نفر از صحابه را درک کرده بود؛ به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث از او روایت کرده‌اند. [سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۷۳؛ تتمة المنتهی فی وقایع ایّام الخلفاء، ص ۸۷؛ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۱، ص ۱۶۲]

۱. مسجدالحرام ۲. مسجد من در مدینه* مسجد بیت المَقدِس» به آن مشروعیت داده و مردم را برای طواف به گرد این خانه دعوت کرد.

از این بدعت امروز هیچ نشانی جز یک خبر باقی نمانده است؛ البتّه این خبر نیز توسّط یک مورّخ شیعی به دست ما رسیده* و گرنه پس از شهادت امام علیه‌السلام حتّی اخبار این گونه اعمال نیز نابود شده‌اند.

* صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۷۵؛ معجم الکبیر طبرانی، ج ۲، ص ۴۰۰؛ أُسد الغابة، ج ۱، ص ۲۸۷.
* تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱.

در صورتی‌که قبل از کشته‌شدن امام حسین علیه‌السلام هر چه که به نام اسلام مطرح کرده بودند، امروز هم هست؛ و هر تغییر و خلافی که در اسلام وارد نمودند، امروز باقی مانده است؛ ولی پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام دیگر کسی قادر نبود نقاط دیگری از اسلام را به این نحو به تحریف بکشاند؛ و آن را زیر و رو نماید.

ائمّه علیهم‌السلام به میدان آمدند؛ و احکام خدا را به تدریج بیان کرده و موارد تغییریافته‌ی آن را به مردم و یا حداقل اصحاب خاص خودشان شناساندند. آن هم با بحث و استدلال دقیق و روشن؛ به این نحو که مثلا فلان مطلب به این دلیل قرآنی و... این چنین است،[1] و باید این گونه باشد.

به این صورت بود که اسلام خالص و اسلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اسلام علی علیه‌السلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام، یعنی اسلامی که خدا فرستنده‌ی آن است، به دست ما رسیده است. یعنی وضوی ما همان وضوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نماز ما همان نمازی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانده؛ و دیگر مسایل اسلام که از طریق ائمّه علیهم‌السلام به دست ما رسیده نیز این چنین است.

در واقع «**من بیعت نمی‌کنم**» امام حسین علیه‌السلام دامنه‌اش به آن‌جا می‌کشد که «**من خلافت را قبول ندارم**»، یعنی بزرگ‌ترین بُتی که در طول تاریخ بشریّت پدید آمد و پرستیده شده است؛ و باید شکسته و نابود شود، حال به هر قیمتی که باشد. حتّی اگر با کشته‌شدن من باشد. حتّی اگر با کشته‌شدن من و خویشان و یاران من؛ و اسارت اهل‌بیتم باشد؛ این

۱. نمونه‌ی بسیار روشن، مساله‌ی وضواست. [ر.ک.: فروع کافی، ج ۳، ص ۳۰؛ التهذیب، ج ۱، ص ۶۸]

بُت باید از میان برود تا دین خدا دوباره آشکار گردد؛ و خدا چنین خواسته و من تسلیم فرمان او هستم.[۱]

بنابراین فرمایشِ آن حضرت علیه‌السلام که: «**من با یزید بیعت نمی‌کنم**»، به معنای این که من حکومت و خلافت او را به رسمیت نمی‌شناسم، با حساب‌های دقیق و الهی و با دوراندیشی هرچه تمام‌تر بیان می‌شد، که نتیجه‌اش نیز «**زدودن غبار تحریف از چهره‌ی اسلام**» و «**ایجاد زمینه‌های باز برای عرضه‌ی مجدّد آن به امّت اسلامی**» گردید.

وَالسَّلٰامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ

۱. این جمله در تطبیق با آن چه امام علیه‌السلام می‌خواست، بسیار رساست: اِنْ کٰانَ دِینَ مُحَمَّدٍ لَمْ یَسْتَقِمْ اِلّٰا بِقَتْلِی، فَیٰا سُیُوفُ خُذِینِی!

منابع

قرآن کریم

نهج البلاغه

ابن ابی الحدید، عبد الحمید بن هبة الله؛ شرح نهج البلاغه

قم: کتابخانه‌ی آیة الله مرعشی، ۱۴۰۴ هـ.ق.

ابن اثیر، علی بن محمّد؛ اُسْد الغابة فی معرفة الصحابة

بیروت: انتشارات دارالفکر، ۱۴۰۹ هـ.ق.

ابن اثیر، علی بن محمّد؛ الکامل فی التاریخ

بیروت: انتشارات دار الصّادر، ۱۳۸۵ هـ.ق.

ابن اشعث سجستانی، سلیمان؛ سنن ابی‌داوود

قاهره: موسّسه‌ی علمی‌فرهنگی دار الحدیث، سازمان چاپ و نشر، بی‌تا.

ابن اعثم کوفی، محمّد بن علی؛ الفتوح

بیروت: انتشارات دار الاضواء، ۱۴۱۱ هـ.ق.

ابن بابویه، محمّد بن علی؛ الامالی للصدوق

تهران: انتشارات کتابخانه‌ی اسلامیّه، ۱۳۶۴ هـ.ش.

ابن بابویه، محمّد بن علی؛ الخصال للصدوق

تهران: انتشارات کتابچی، ۱۳۷۷.

ابن بابویه، محمّد بن علی؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام

تهران: انتشارات صدوق، ۱۳۷۲ هـ.ش.

ابن بابویه، محمّد بن علی؛ من لایحضره الفقیه

قم: انتشارات جامعه‌ی مدرّسین، ۱۴۱۳ هـ.ق.

ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی؛ المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک

بیروت: انتشارات دار الکتب العلمیّة، ۱۴۱۲ هـ.ق.

ابن جوزی، یوسف بن قزاوغلی؛ تذکرة الخواص

قم: انتشارات مرکز الطباعة و النشر المجمع العالمی لاهل البیت علیهم السلام، ۱۴۲۶ هـ.ق.

ابن حبیب، محمّد بن حبیب؛ المحبر

قاهره: انتشارات دار الغد العربی، بی‌تا.

ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی؛ الاصابة فی تمییز الصّحابة

بیروت: انتشارات دار الکتب العلمیّة، ۱۴۱۵ هـ.ق.

ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی؛ تقریب التّهذیب

بیروت: انتشارات دار المعرفة، ۱۳۸۰ هـ.ق.

ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی؛ تهذیب التّهذیب

بیروت: انتشارات دار الصّادر، [۱۳۲۵ هـ.ق دائرة المعارف النظامیّة فی الهند].

ابن حزم، علی بن احمد؛ المحلّی

بیروت: انتشارات دار الافاق الجدیدة، بی‌تا.

ابن حنبل، احمد؛ مُسند احمد

بیروت: انتشارات دار الکتب العلمیّة، ۲۰۰۸ م.

ابن خلدون، عبد الرّحمن بن محمّد؛ تاریخ ابن خلدون

بیروت: انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۱ هـ.ق.

ابن رشد، محمّد بن احمد؛ بدایة المجتهد و نهایة المقتصد

بیروت: انتشارات طه، ۱۴۰۹ هـ.ق.

ابن سعد، محمّد بن سعد؛ ترجمة الامام الحسین علیه‌السلام و مقتله

بیروت: انتشارات موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۶ هـ.ق.

ابن شجری، هبة الله بن علی؛ الامالی

قاهره: انتشارات مکتبة الخانجی، ۱۳۹۸ هـ.ق.

ابن شعبه حرانی، حسن بن علی؛ تحف العقول

قم: انتشارات جامعه‌ی مدرّسین، ۱۴۰۴ هـ.ق

ابن شهرآشوب، محمّد بن علی؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام

قم: موسّسه‌ی انتشارات علّامه، ۱۳۷۹ هـ.ش

ابن طاووس، علی بن موسی؛ اقبال الاعمال

تهران: انتشارات دارالکتب الاسلامیّة، ۱۴۰۹ هـ.ق.

ابن طاووس، علی بن موسی؛ اللّهوف علی قتلی الطّفوف

تهران: انتشارات جهان، بی‌تا

ابن طاووس، علی بن موسی؛ مصباح الزّائر

بیروت: انتشارات موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۷ هـ.ق.

ابن عبد البرّ، یوسف بن عبد الله؛ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب

بیروت: دارالجیل، ۱۴۱۲ هـ.ق.

ابن عبد ربه، احمد بن محمّد؛ العقد الفرید

بیروت: دارالکتب العلمیّة، ۱۴۰۶ هـ.ق.

ابن عساکر، علی بن حسن؛ تاریخ مدینة دمشق

بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۵ هـ.ق

ابن عساکر، علی بن حسن؛ تهذیب تاریخ دمشق الکبیر

بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۷ هـ.ق.

ابن عماد، عبد الحیّ بن احمد؛ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب

بیروت: دار ابن‌کثیر، ۱۴۰۶ هـ.ق.

ابن عنبة، احمد بن علی؛ عمدة الطالب

قم: انتشارات کتابخانه‌ی آیة الله مرعشی، ۱۳۸۷ هـ.ش.

ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم؛ الامامة السّیاسة

بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۰ هـ.ق.

ابن قولویه، جعفربن محمّد؛ کامل الزّیارات

نجف اشرف: المطبعة المرتضویة، ۱۳۵۶ هـ.ق

ابن کثیر، اسماعیل بن عمر؛ البدایة و النهایة

بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۷ هـ.ق.

ابن کثیر، اسماعیل بن عمر؛ تفسیر ابن کثیر

بیروت: دار المعرفة، ۱۴۱۲ هـ.ق.

ابن ماجه، محمّد؛ سنن ابن ماجه

بیروت: دار المعرفة، ۱۴۱۹ هـ.ق.

ابن مشهدی، محمّد بن جعفر؛ المزار

قم: موسّسه‌ی نشر اسلامی، ۱۳۷۸ هـ.ش.

ابن منصور، سعید؛ سنن سعید بن منصور

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۰۵ هـ.ق.

ابن منظور، محمّد بن مکرم؛ لسان العرب

بیروت: دار الصّادر، ۱۴۱۴ هـ.ق

ابن نما حلی، جعفربن محمّد؛ مثیر الاحزان

نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۶۹ هـ.ق.

ابن هشام، عبد الملک بن هشام؛ سیرة النّبویّة صلی الله علیه و آله

بیروت: دارالمعرفة، ۱۳۹۶ هـ.ق

ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین؛ الاغانی

بیروت: ناشر: دار الاحیاء التراث العربی، ۱۴۱۵ هـ.ق.

ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین؛ مقاتل الطّالبیّین

بیروت: موسّسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۹ هـ.ق.

ابومخنف، لوط بن یحیی؛ وقعة الطَّف

قم: موسّسه‌ی نشر اسلامی، ۱۴۱۷ هـ.ق.

اخطب خوارزم، موفق بن احمد؛ مقتل الحسین علیه‌السلام

قم: انتشارات انوار الهدی، ۱۴۲۳ هـ.ق.

اربلی، علی بن عیسی؛ کشف الغمة فی معرفة الائمّة

تبریز: بنی‌هاشمی؛ ۱۳۸۱ هـ.ش

اسفراینی نیشابوری، ابی‌عوانه یعقوب بن اسحاق؛ مستخرج

حیدرآباد دکن (هند): مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیّة، ۱۳۲۱ هـ.ق.

امین، محسن؛ اعیان الشّیعة

بیروت: دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۶ هـ.ق.

امینی، عبدالحسین؛ الغدیر

تهران: کتابخانه‌ی بزرگ اسلامی، ۱۳۶۸ هـ.ش.

انصاریان، حسین؛ با کاروان نور

قم: انتشارات دارالعرفان، ۱۳۸۲ هـ.ش

آبی، منصور بن حسین؛ نثر الدر فی المحاضرات

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۲۴ هـ.ق.

بحرانی، عبدالله؛ مقتل العوالم

قم: انتشارات کتابخانه‌ی آیة الله مرعشی، بی‌تا.

بخاری، محمّد بن اسماعیل؛ صحیح

تهران: بنیاد بعثت؛ ۱۴۱۶ هـ.ق

بلاذری، احمد بن یحیی؛ انساب الاشراف

بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۷ هـ.ق.

بلاذری، احمد بن یحیی؛ فتوح البلدان

بیروت: منشورات مکتبة الهلال، ۱۹۸۸ م.

بن قُتَیبه دینوَری، عبد الله بن مسلم؛ المعارف

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۹۸۷ م.

بن مزاحم، نصر؛ وقعة صفّین

قم: انتشارات کتابخانه‌ی آیة الله مرعشی، ۱۳۸۲ هـ.ش.

بیهقی، احمد بن حسین؛ سنن الکبری

بیروت: دارالکتاب العلمیّة، ۱۴۲۴ هـ.ق

تبریزی، جواد؛ التّهذیب فی مناسک العمرة و الحج

قم: دار التّفسیر، ۱۴۲۳ هـ.ق.

ثقفی، ابراهیم بن محمّد؛ الغارات

تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴ هـ.ش.

جاودان، محمّد علی؛ دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

قم: انتشارات مطیع، ۱۳۹۳ هـ.ش

حاکم نیشابوری، محمّد بن عبدالله؛ المستدرک علی الصحیحین

ریاض: النصر الحدیثه، بی‌تا.

حر عاملی، محمّد بن حسن؛ وسائل الشیعة

قم: مؤسّسه‌ی آل البیت علیهم السلام، ۱۴۰۹ هـ.ق

حسنی، حسین بن احمد؛ تاریخ الکوفة

بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۷ هـ.ق.

حسینی دشتی، مصطفی؛ معارف و معاریف

تهران: موسّسه‌ی فرهنگی آرایه، ۱۳۷۹ هـ.ش.

حکیم ترمذی، محمّد بن علی؛ سنن ترمذی

قاهره: مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، ۱۳۵۶ هـ.ق.

حلّی، حسن بن سلیمان؛ مختصر البصائر

قم: انتشارات جامعه‌ی مدرّسین، ۱۴۲۱ هـ.ق.

خطیب بغدادی، احمد بن علی؛ تاریخ بغداد

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۱۷ هـ.ق.

خلیلی، جواد جعفر؛ تاریخ الخلفاء

بیروت: الارشاد، ۱۴۲۴ هـ.ق.

خمینی، سیّد روح الله؛ تحریر الوسیلة

قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۳ هـ.ش

خویی، ابوالقاسم؛ معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة

قم: مرکز نشر الثقافة الاسلامیّة فی العالم، ۱۳۷۲ هـ.ش.

دهخدا، علی اکبر؛ لغت‌نامه‌ی دهخدا

تهران: موسّسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش

دینوری، احمد بن داوود؛ الاخبار الطوال

قم: مکتبة الحیدریّة، ۱۳۷۹ هـ.ش.

ذهبی، محمّد بن احمد؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام

بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۶ هـ.ق.

رسانی، فضیل بن عمر؛ تسمیة من قتل مع الحسین علیه‌السلام

بیروت: موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۳۲ هـ.ق.

ابن سعد، محمد بن سعد؛ طبقات الکبری

بیروت: دارالکتب العلمیّة، ۱۴۱۰ هـ.ق

سبحانی، جعفربن محمد حسین؛ موسوعة طبقات الفقهاء

قم، موسّسه‌ی امام صادق علیه‌السلام، ۱۴۱۸ هـ.ق

سماوی، محمّد؛ اِبصار العین فی انصار الحسین علیه‌السلام

قم: زمزم هدایت، ۱۳۸۴ هـ.ش.

شمس شامی، محمّد بن یوسف؛ سبل الهدی

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۱۴ هـ.ق

ضمیری، محمّد رضا؛ تتمة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء

تهران: گل‌گشت، ۱۳۸۳ هـ.ش.

طباطبایی، عبد العزیز؛ اهل‌البیت علیهم‌السلام فی المکتبة العربیة

قم: موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۷ هـ.ق.

طباطبایی، محمّدحسین؛ تفسیر المیزان

قم: انتشارات جامعه‌ی مدرّسین، ۱۳۷۴ هـ.ق

طبرانی، سلیمان بن احمد؛ معجم الکبیر

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۲۸ هـ.ق.

طَبرِسی، احمد بن علی؛ الاحتجاج

مشهد، المرتضی، ۱۴۰۱ هـ.ق.

طَبرِسی، حسن بن علی؛ کامل بهایی

قم: موسّسه‌ی طبع، ۱۳۷۶ هـ.ق

طَبرِسی، فضل بن حسن؛ اِعلام الوری

قم: موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۳۷۶ هـ.ش.

طبری، محمّد بن جریر؛ تاریخ طبری

تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۸ هـ.ش.

طوسی، محمّد بن حسن؛ الغیبة

قم: دار المعارف الاسلامیّة، ۱۴۱۱ هـ.ق.

طوسی، محمّد بن حسن؛ تهذیب الاحکام

تهران: دار الکتب الاسلامیّة، ۱۳۶۵ هـ.ش

طوسی، محمّد بن حسن؛ رجال

قم: انتشارات جامعه‌ی مدرّسین، ۱۳۷۳ هـ.ق

العاملی، عبدالحسین ابراهیم؛ المفید فی ذکری السبط الشهید

بیروت: منشورات مکتبة الهلال، ۱۹۸۴ م.

عسکری، مرتضی؛ دور الائمة فی احیاء الدین

قم: دانشکده‌ی اصول دین، ۱۳۸۸ هـ.ش.

عسکری، مرتضی؛ عبدالله بن سبا

قم: المجمع العلمی الاسلامی، ۱۴۱۷ هـ.ق.

عسکری، مرتضی؛ معالم المدرستین

قم: مرکز الطباعة و النشر فی مؤسّسة البعثة، ۱۴۱۲ هـ.ق.

عمرجی، احمد شوقی؛ الحیاة السیاسیة و الفکریة

قاهره: مکتبه مدبولی، ۱۹۹۸ م.

فتال نیشابوری، محمّد بن احمد؛ روضة الواعظین و تبصرة المتّعظین

قم: الشّریف الرّضی، ۱۳۷۵ هـ.ش

قرشی، باقر شریف؛ حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام

بیروت: دار البلاغة، ۱۴۱۳ هـ.ق.

قرشی، باقر شریف؛ حیاة الامام زین العابدین علیه السلام

بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۹ هـ.ق.

قرطبی، محمّد بن احمد؛ الجامع لاحکام القرآن [تفسیر قرطبی]

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۰۸ هـ.ق.

قمی، عبّاس؛ سفینة البحار

قم: انتشارات اُسوه، ۱۴۱۴ هـ.ق.

قمی، عبّاس؛ فوائد الرضویة [سرگذشت عالمان شیعه]

قم: انتشارات بوستان کتاب، ۱۳۸۷ هـ.ش.

قمی، عبّاس؛ نفس المهموم

قم: انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۱ هـ.ش.

کاشفی، حسین بن علی؛ روضة الشهداء

قم: انتشارات نوید اسلام، ۱۳۸۲.

کلینی، محمّد بن یعقوب؛ کافی

تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۵ هـ.ش

مازندرانی حائری، محمّد بن اسماعیل؛ منتهی المقال فی احوال الرّجال

قم: موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۶ هـ.ق.

مامقانی، عبدالله؛ تنقیح المقال فی علم الرجال

قم: موسّسه‌ی آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۳۸۹ هـ.ش.

مجلسی، محمّدباقر بن محمّدتقی؛ بحار الانوار

بیروت، دار الاحیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ هـ.ق

محلاتی، ذبیح‌الله؛ فرسان الهیجاء

تهران: مرکز نشر کتاب، ۱۳۹۰ هـ.ش.

المحمودی، محمّد باقر؛ عبرات المصطفین فی مقتل الحسین علیه‌السلام

قم: انتشارات افق فردا، ۱۳۷۹ هـ.ش.

مسعودی، علی بن حسین؛ اثبات الوصیة للامام علی بن ابی‌طالب علیهما‌السلام

قم: انتشارات انصاریان، ۱۴۱۷ هـ.ق.

مسعودی، علی بن حسین؛ التنبیه و الاشراف

تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱ هـ.ش.

مسعودی، علی بن حسین؛ مُروج الذَّهَب و معادن الجوهر

دمشق: وزارة الثقافة، ۱۹۸۸ م.

مسکویه، احمد بن محمّد؛ تجارب الامم و تعاقب الهمم

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۲۰۰۳ م.

مشکور، محمّد جواد؛ فرهنگ فرق اسلامی

مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲ هـ.ش.

مظفر، عبدالواحد؛ بطل العلقمی

بیروت: دار الحوراء، ۱۴۳۰ هـ.ق.

معین، محمّد؛ فرهنگ فارسی معین

تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ.ش

مفید، محمّد بن محمّد؛ الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد

قم: انتشارات تهذیب، ۱۳۸۸ هـ.ق

مقرّم، عبد الرزّاق؛ مقتل الحسین علیه‌السلام

قم: انتشارات نصایح، ۱۳۸۷ هـ.ش.

مقریزی، احمد بن علی؛ امتاع الاسماع

بیروت: دار الکتب العلمیّة، ۱۴۳۰ هـ.ق.

مکارم شیرازی، ناصر؛ تفسیر نمونه

تهران: دارالکتب الاسلامیّه، ۱۳۸۷ هـ.ق.

موسوی زنجانی، ابراهیم؛ وسیلة الدّارین فی انصار الحسین

بیروت: موسّسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۳ هـ.ق.

نیشابوری، مسلم؛ صحیح مسلم

بیروت: دار الفکر، ۱۹۹۳ م.

واقدی، محمّد بن عمر؛ المغازی

بیروت: موسّسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۹ هـ.ق.

هاشمی الخطیب، علی بن حسین؛ الحسین فی طریقه الی الشهادة

قم: انتشارات گوهران، ۱۳۸۲ هـ.ش.

یاقوت حموی، یاقوت بن عبد الله؛ معجم البلدان

بیروت: دار الصّادر، ۱۹۹۳ م.

یعقوبی، احمد بن اسحاق؛ تاریخ یعقوبی

بیروت: دار الصّادر، ۱۹۹۵ م.